

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۲۰۰ داستان از فضائل و کرامات

و

مہائے حضرت زینب (س)

تنظیم : mohammad6347@gmail.com

زینب کیست؟
زینب فرزند کیست؟
نام زینب را چه کسی برای او انتخاب کرد؟
جانشین زهرا(س) کیست؟
زینب چه کرد که امام حسین (ع) به احترام او از جابر خاست؟
زینب چه کرد که به این مقامات عالی رسید؟
وقتی زینب فرق شکافته پدرش را دید، چه حالی به او دست داد؟
زینب فراق مادرش را چگونه تحمل کرد؟
وقتی زینب لخته‌های جگر برادرش را در تشت دید، چه حالی به او دست داد؟
چرا زینب را مادر مصیبت‌ها خوانده‌اند؟
قهрман کربلا کیست؟
وقتی زینب بر فراز تل زینبیه ایستاده بود، چه دید؟
وقتی زینب سی هزار لشکر دشمن را در مقابل دید، چه احساسی داشت؟
زینب چگونه تشنگی خود و کودکان را تحمل کرد؟
زینب چه احساسی داشت وقتی می‌دید عزیزانش در برابر او کشته می‌شوند؟
زینب در قتلگاه چه دید؟
زینب چگونه بدن پاره پاره برادر را شناخت؟
زینب وقتی کنار بدن برادر آمد، چه دعایی کرد
زینب، چگونه مصیبت از دست دادن جد، پدر، مادر، برادران، و عزیزانش را تاب آورد؟
زینب چرا سیلی خورد؟
آن هنگام که خیمه‌ها را به آتش می‌کشیدند، زینب در چه حالی بود؟
زینب در اسارت چه مصایبی چه مصایبی را تحمل کرد؟
زینب چه احساسی داشت وقتی سر بریده برادر را بر بالای نیزه دید؟

زینب در مجلس یزید چه صحنه‌هایی را مشاهده کرد؟
زینب در آن مجلس و بعد از آن چه خطبه‌هایی خواند که کاخ‌ستم
یزیدیان را بر سرشان خراب کرد؟
زینب چرا نماز شب خود را نشسته خواند؟
زینب در کجا و در چه شرایطی وفات یافت؟
در این کتاب، دویست از فضایل، مصایب و کرامات صدیقه‌صغری
حضرت زینب کبری (س) بیان گردیده و در قسمت پایانی اشعار
منتخب از شاعران اهل بیت عصمت و طهارت (ع) نقل شده است.
امید است بتوانیم خود را به اوصاف و کمالات آن الگوی ایثار و فداکاری
نزدیک کنیم و از خصایل و خصایص آن حضرت بهره‌وافر بر گیریم و
بدانیم که توسل با اخلاص به آن بانوی پاک و مصیبت دیده، بدون پاداش
و نتیجه نخواهد ماند.

تولد زینب و گریه پیامبر بر مصایب آن حضرت

زینب کبری (س) روز پنجم جمادی الاول سال ۵ یا ۶ هجرت در مدینه چشم به جهان گشود. خبر تولد نوزاد عزیز، به گوش رسول خدا (ص) رسید. رسول خدا (ص) برای دیدار اوبه منزل دخترش حضرت فاطمه زهرا (س) آمد و به دختر خود فاطمه (س) فرمود: «دخترم، فاطمه جان، نوزادت را برایم بیاور تا او را ببینم».

فاطمه (س) نوزاد کوچکش را به سینه فشرد، بر گونه‌های دوست داشتنی او بوسه زد، و آن گاه به پدر بزرگوارش داد. پیامبر (ص) فرزند دل‌بند زهرای عزیزش را در آغوش کشیده صورت خود را به صورت او گذاشت و شروع به اشک ریختن کرد. فاطمه (ص) ناگهان متوجه این صحنه شد و در حالی که شدیداً ناراحت بود از پدر پرسید: پدرم، چرا گریه می‌کنی؟! رسول خدا (ص) فرمود: «گریه‌ام به این علت است که پس از مرگ من و تو، این دختر دوست داشتنی من سرنوشت غمباری خواهد داشت، در نظرم مجسم گشت که او با چه مشکلاتی دردناکی رو به رو می‌شود و چه مصیبت‌های بزرگی را به خاطر رضای خداوند با آغوش باز استقبال می‌کند».

در آن دقایقی که آرام اشک می‌ریخت و نواده عزیزش رامی‌بوسید، گاهی نیز چهره از رخسار او برداشته به چهره معصومی که بعدها رسالتی بزرگ را عهده‌دار می‌گشت خیره‌خیره می‌نگریست و در همین جا بود که خطاب به دخترش فاطمه (س) فرمود: «ای پاره تن من و روشنی چشمانم، فاطمه جان، هر کسی که بر زینب و مصایب او بگرید ثواب گریستن کسی را به او می‌دهند که بر دو برادر او حسن و

حسین گریه کند»^(۱).

ولادت و پرورش زینب

درست‌ترین گفتار آن است که سیدتنا زینب کبری (س) در پنجم ماه جمادی الاولی سال پنجم هجری به دنیا آمده، و تربیت و پرورش آن دره یتیمه و مروارید گرانبها و بی مانند در کنار پیغمبر اکرم (ص) بوده، و در خانه رسالت راه رفته، و از پستان زهراى مرضیه (س) شیر وحی مکیده، و از دست پسرعموی پیغمبر، امیرالمؤمنین (ع) غذا و خوراک خورده و نمونموده، نمو قدسی و پاکیزه، و با سعادت و نیکبختی، و پرورش یافته پرورش روحانی و الهی، و به جامه‌های عظمت و بزرگی به چادر پاکدامنی و حشمت و بزرگواری پوشیده شده، و پنج‌تن اصحاب کساء به تربیت و پرورش و تعلیم و آموختن و تهذیب و پاکیزه گردانیدن او قیام نموده و ایستادگی داشتند، و همین بس است که مربی و مؤدب و معلم او ایشان باشند.^(۲)

گریه جبرئیل بر مصایب زینب (س)

روایت شده است که پس از ولادت حضرت زینب (س)، حسین (ع) که در آن هنگام کودک سه چهار ساله بود، به محضر رسول خدا (ص) آمد و

عرض کرد: «خداوند به من خواهری عطا کرده است».
پیامبر(ص) با شنیدن این سخن، منقلب و اندوهگین شد و اشک از دیده
فرو ریخت. حسین (ع) پرسید: «برای چه اندوهگین و گریان
شدی؟».

پیامبر(ص) فرمود: «ای نور چشمم، راز آن به زودی برایت آشکار
شود.»

تا اینکه روزی جبرئیل نزد رسول خدا (ص) آمد، در حالی که گریه
می کرد، رسول خدا (ص) از علت گریه او پرسید، جبرئیل عرض کرد:
«این دختر (زینب) از آغاز زندگی تا پایان عمر همواره با بلا و رنج و
اندوه دست به گریبان خواهد بود، گاهی به درد مصیبت فراق تو مبتلا
شود، زمانی دستخوش ماتم مادرش و سپس ماتم مصیبت جانسوز
برادرش امام حسن (ع) گردد و از این مصایب دردناک تر و افزون تر
اینکه به مصایب جانسوز کربلا گرفتار شود، به طوری که قامتش
خمیده شود و موی سرش سفید گردد.»

پیامبر (ص) گریان شد و صورت پر اشکش را بر صورت زینب(س) نهاد
و گریه سختی کرد، زهرا (س) از علت آن پرسید. پیامبر (ص) بخشی از
بلاها و مصایبی را که بر زینب (س) وارد می شود، برای زهرا(س) بیان
کرد.

حضرت زهرا (س) پرسید: «ای پدر! پاداش کسی که بر مصایب دخترم
زینب (س) گریه کند کیست؟ پیامبر اکرم (ص) فرمود: «پاداش او
همچون پاداش کسی است که برای مصایب حسن و حسین (ع)
گریه می کند»^(۳)

بشارت تولد زینب و گریه علی (ع)

هر پدری را که بشارت به ولادت فرزند دادند، شاد و حرم گردید، جز علی بن ابی طالب (ع) که ولادت هر یک از اولاد او سبب حزن او گردید.

در روایت است که چون حضرت زینب متولد شد، امیرالمؤمنین (ع) متوجه به حجره طاهره گردید، در آن وقت حسین (ع) به استقبال پدر شتافت و عرض کرد: ای پدر بزرگوار! همانا خدای کردگار خواهری به من عطا فرموده.

امیرالمؤمنین (ع) از شنیدن این سخن بی اختیار اشک از دیده‌های مبارک به رخسار همایونش جاری شد. چون حسین (ع) این حال را از پدر بزرگوارش مشاهده نمود افسرده خاطر گشت. چه، آمد پدر را بشارت دهد، بشارت مبدل به مصیبت و سبب حزن و اندوه پدر گردید، دل مبارکش ره درد آمد و اشک از دیده مبارکش بر رخسارش جاری گشت و عرض کرد: «بابا فدایت شوم، من شما را بشارت آوردم شما گریه می‌کنید، سبب چیست و این گریه بر کیست؟»

علی (ع) حسینش را در برگرفت و نوازش نمود و فرمود: «نور دیده! زود باشد که سر این گریه آشکار و اثرش نمودار شود.» که اشاره به واقعه کربلا می‌کند. همین بشارت را سلمان به پیغمبر داد و آن حضرت هم منقلب گردید.

چنان که در بعض کتب است که حضرت رسالت در مسجدتشریف داشت آن وقت سلمان شرفیاب خدمت گردید و آن سرور را به ولادت آن مظلومه بشارت داد و تهنیت گفت. آن حضرت بگریست و فرمود: «ای سلمان جبرئیل از جانب خداوند جلیل خبر آورد که این مولود گرامی مصیبتش غیر معدود باشد تا به آلام کربلا مبتلا شود، الخ»^(۴)

نامگذاری زینب از طرف خداوند

هنگامی که زینب (س) متولد شد، مادرش حضرت زهرا(س) او را نزد پدرش امیرالمؤمنین (ع) آورده و گفت: این نوزاد را نامگذاری کنید! حضرت فرمود: من از رسول خدا جلو نمی‌افتم. در این ایام حضرت رسول اکرم (ص) در مسافرت بود. پس از مراجعت از سفر، امیرالمؤمنین علی (ع) به آن حضرت عرض کرد: نامی را برای نوزاد انتخاب کنید. رسول خدا (ص) فرمود: من بر پروردگارم سبقت نمی‌گیرم. در این هنگام جبرئیل (ع) فرود آمده و سلام خداوند را به پیامبر (ص) ابلاغ کرده و گفت: نام این نوزاد را «زینب» بگذارید! خداوند بزرگ این نام را برای او برگزیده است. بعد مصایب و مشکلاتی را که بر آن حضرت وارد خواهد شد، بازگو کرد. پیامبر اکرم (ص) گریست و فرمود: هر کس بر این دختر بگرید، همانند کسی است که بر برادرانش حسن و حسین گریسته باشد.^(۵)

فرزند فاطمه

علی‌یا حضرت زینب، نخستین دختری است که از فاطمه(س) به دنیا آمده، و او پس از امام حسن و امام حسین (ع) بزرگترین فرزندان فاطمه (س) بوده، و نیز گفته‌اند: دلیل بر آن است که راویان حدیث و بیان کنندگان اخبار در ایام اضطرار یعنی روزگار غلبه و چیرگی ظلم و ستم ستمگران بر مؤمنین مآهر گاه می‌خواستند از امیرالمؤمنین علی (ع) روایتی نقل کنند می‌گفتند: این روایت از ابی زینب است، و

اینکه امیرالمؤمنین (ع) را به این کنیه می‌نامیدند، برای آن است که زینب کبری (س) پس از امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - بزرگترین فرزندان آن حضرت بوده، و امیرالمؤمنین (ع) نزد دشمنانش به این کنیه معروف نبوده است.^(۶)

تغذیه زینب از زبان پیامبر

حضرت زینب (س) مانند دو برادرش حسن و حسین (ع) از زبان رسول الله (ص) تغذی می‌کرد. همان طور که در بسیاری از اخبار آمده است، پیغمبر (ص) زبان خود را در دهان حسنین می‌گذاشت، آنان با مکیدن زبان پیغمبر تغذیه می‌شدند و از همین طریق گوشت و پوست بدنشان می‌رویید و رشد می‌کرد، در مورد حضرت زینب (س) نیز همین عمل را انجام می‌داد. در جلد اول از کتاب خرایج راوندی (صفحه ۹۴) معجزه یکصد و پنجاه و پنج (۱۵۵) از حضرت صادق (ع) چنین روایت کرده است:

امام صادق (ع) فرمود: پیغمبر (ص) پیوسته نزد فرزندان شیرخوار فاطمه می‌آمد، از آب دهان خود آنان را تغذیه می‌کرد و سپس به فاطمه (س) می‌فرمود به آنان شیرندهید^(۷)

لقب‌های حضرت زینب (س)

الف) زینب کبری: این لقب برای مشخص شدن و تمییز دادن او از سایر خواهرانش (که از دیگر زنان امیرمؤمنان به دنیا آمده بودند) بود.

ب) الصدیقة الصغری: چون «صدیقه» لقب مبارک مادرش، زهرای مرضیه (س) است، و از سویی شباهت‌های بی شماری میان مادر و دختر وجود داشت، لذا حضرت زینب را «صدیقه صغری» ملقب کردند.

ج) عقیله / عقیله بنی هاشم / عقیله الطالبین:
 «عقیله» به معنای بانویی است که در قومش از کرامت و ارجمندی ویژه‌ای برخوردار باشد و در خانه‌اش عزت و محبت فوق العاده‌ای داشته باشد.

د) دیگر لقب‌ها:
 از دیگر لقب‌های حضرت زینب، موثقه عارفه، عالمه غیر معلمه، عابده آل علی، فاضله و کامله است.^(۸)

کنیه حضرت زینب (س)

کنیه آن علیا حضرت «ام کلثوم» است، و این که ایشان را «زینب کبری» می‌گویند، برای آن است که فرق باشد بین او و بین کسی از خواهرانش که به آن نام و کنیه نامیده شده است.

چنان که ملقبه به «صدیقه صغری» شده است، برای فرق بین او و مادرش صدیقه کبری فاطمه زهرا - صلوات الله علیهما.^(۹)

زینب عالمه بود

امام سجاد (ع) خطاب به عقیله بنی هاشم، زینب کبری (س) می‌فرماید:

«یا عمّة انت بحمد الله عالمة غیر معلمة، و فهمة غیر مفهمة».

عمه جان! تو عالمه‌ای هستی بدون اینکه معلم داشته باشی،

وفهمیده‌ای هستی بی آن که کسی مطالب را به تو فهمانده باشد^(۱۰)

زینب محدثه بود

از سخنان فاضل دربندی (متوفی به سال ۱۲۸۶ هجری) و جزا از عالمان دیگر - رحمهم الله - ظاهر و هویدا است که آن خاتون دو سرا حضرت زینب کبری (س) علم منایا و بلایا (مرگ‌ها و پیشامدهای سخت) را می‌دانسته، و فرمایش امام سجاد (ع) به او:

«یا عمه انت بحمد الله عالمة غیر معلمة، و فهمة غیر مفهمة»، ای

خواهر پدرم! خدای را شکر و سپاس، تو دانایی هستی که کسی به تو نیاموخته، و فهمیده و درک کننده‌ای هستی که کسی به تو نفهمانده است.

دلیل و راهنما است به این که زینب دختر امیرالمؤمنین (س) محدثه بوده، یعنی همه چیز (از جانب خدای تبارک و تعالی) به او الهام می‌شده و در دلش آشکار می‌گشته است.

همچنین علم و دانش او از علوم لدنیة (علمی که از استاد فرانگرفته، بلکه از جانب خدای عزوجل) بوده است.^(۱۱)

عقیله بنی هاشم

در برخی روایات است که او را مجلس علمی بود و زنان به قصد آموختن احکام دین نزد او می‌رفتند. این صفات برجسته که برای هیچ یک از زنان معاصر او فراهم نشده است، زینب را از دیگران ممتاز ساخت، چنان که او را «عقیله بنی هاشم» می‌گفتند و از وی حدیث فرا می‌گرفتند.

ابن عباس از او حدیث کند و گوید: «عقیله ما، زینب دختر علی (ع) حدیث کرد... و این لقب بر او ماند، چنان که به عقیله معروف گشت و

فصاحت و بلاغت زينب (س)

شيخ جعفر نقدي (ره) مي نويسد:

«مي گويم: و اين حذلم بن كشير (راوي اين خبر) از فصحاء و سخنوران و نيكو گفتاران عرب است كه كه از فصاحت و زبان آوري و نيكو گفتاري و از بلاغت و رسايي سخن و مطابق اقتضاي مقام و مناسب حال مخاطب سخن گفتن زينب تعجب نموده و به شگفت آمده، و از براعت و برتري فضل و كمال و علم و دانش و شجاعت ادبيه و دلاوري پسنديده آن مخدره، حيرت و سرگرداني او را فرا گرفته، به طوري كه نتواسته او را (به كسي) تشبيه و مانند نمايد، مگر به پدرش سيد و مهتر هر بليغ و فصيحى. پس (از اين رو) گفته: «كانها تفرع عن لسان امير المؤمنين»، يعنى گويا عليا حضرت زينب (س) (سخنانش را در كوفه) از زبان امير المؤمنين (ع) قصد و آهنگ مي نمود، و هر كه درباره كربلا و در احوال و سرگذشت هاي حسين (ع) كتابي نوشته، اين خطبه و سخنراني را نقل نموده است. و حافظ در كتاب خود «البيان و التبيين» آن را از خزيمه الاسدي روايت نموده كه خزيمه گفته: «زنان كوفه را در آن روز ديدم به پا ايستاده (بر كشته شدگان در كربلا) نديه و زاري و شيون مي نمودند، در حالي كه گريبانها (شان را) مي دريدند»^(۱۳)

جود و سخاوت زینب (س)

روزی میهمانی برای امیرالمؤمنین (ع) رسید. آن حضرت به خانه آمده و فرمود: ای فاطمه، آیا طعامی برای میهمان خدمت شما می‌باشد؟ عرض کرد: فقط قرض نانی موجود است که آن هم سهم دخترم زینب می‌باشد. زینب (س) بیدار بود، عرض کرد: ای مادر، نان مرا برای میهمان بپزید، من صبر می‌کنم. طفلی که در آن وقت، که چهار یا پنج سال بیشتر نداشته این جود و کرم او باشد، دیگر چگونه کسی می‌تواند به عظمت آن بانوی عظمی پی ببرد؟ زنی که هستی خود را در راه خدا بذل بنماید، و فرزندان از جان عزیزتر خود را در راه خداوند متعال انفاق بنماید و از آنها بگذرد بایستی در نهایت جود بوده باشد.^(۱۴)

نبوغ و استعداد حضرت زینب (س)

در تاریخ آمده که روزی امیرمؤمنان (ع) در میان دو فرزند خردسالش عباس و زینب نشست و بود که رو به عباس نموده فرمود: «قل واحد» بگو یک. عباس آن را گفت. سپس فرمود: «قل اثنان» بگو دو. عباس در پاسخ گفت: «استحیی ان اقول باللسان الذی قلت واحد، اثنان»، شرم دارم با زبانی که یکی گفته‌ام، دوبگویم. آن گاه امیرمؤمنان (ع) چشمان عباس (ع) را بوسه زد، چرا که کلام این

فرزند خردسال اشاره به وحدانیت خدای تعالی و توحید او می‌کرد. سپس رو به زینب (س) کرد، ولی زینب منتظر سؤال پدرنمانده، خود سؤال مطرح کرد و گفت: پدر! ما را دوست داری؟ امیرمؤمنان (ع) فرمود: آری دخترم، فرزندان پاره‌های قلب ما هستند. زینب (س) با این مقدمه، وارد سؤال اصلی شد و پرسید: پدر! دو محبت - محبت خدا و محبت اولاد - در قلب مؤمن جانمی‌گیرد. پس اگر باید دوست داشته باشی، شفقت و مهربانی رانثار ما کن و محبت خالص را تقدیم خداوند.

علی (ع) که این درک، و شناخت و استعداد را در این دختر و پسر خردسالش مشاهده نمود، بر علاقه‌اش نسبت به آنان افزوده شد. «زینب (س) به دلیل همین نبوغ و استعداد و دیگر کمالاتی که در وجودش بود، از احترام ویژه خانواده پدر برخوردار شد.»^(۱۵)

فضایل حضرت زینب (س)

مرحوم علامه مامقانی (ره) در مجلد سوم کتاب شریف «تنقیح المقال» درباره سیدتنا زینب الکبری (س) می‌نویسد: «درباره سیدتنا زینب الکبری می‌گوییم: زینب و چیست زینب و چه چیز تو را دانا گردانید (و از کجا درک نموده و دریافتی) که (شرافت و بزرگی و فضیلت و برتری) زینب چیست؟ (پس به طور اختصاص آن هم یک از هزار هزار آن است که) زینب عقیده یعنی خاتون بزرگوار و گرامی فرزندان هاشم (ابن عبدمناف پدر جد رسول خدا) است، و محققا صفات حمیده و خوی‌های پسندیده را دارا بود که پس از مادرش، صدیقه کبری (س) کسی دارا نبوده است، تا این که حق و سزاوار است گفته شود: او است صدیقه صغری، زینب را در حجاب و

پوششش و عفت و پاکدامنی (از دیگران) زیادت و افزونی است (و آن این است) که تن او را در زمان پدرش (امیرالمؤمنین) و دو برادرش (امام حسن و امام حسین) کسی از مردان ندید تا روز «طف» (کربلا، و این که زمین کربلا را طف می‌نامند، برای آن است که طف زمینی بلند و جانب و کنار را گویند، و زمین کربلا کنار فرات است) و زینب (س) در صبر و شیکبایی (از مصایب و اندوه‌های بزرگ) و ثبات و پایداری و قیام و ایستادگی (در آشکار ساختن حق و درستی) و قوت و نیروی ایمان و گرویدن (به عقاید و احکام دین مقدس اسلام) و تقوا و پرهیزکاری و اطاعت و فرمانبری (از آنچه خدای تعالی فرموده) و وحیده و یگانه بود (که پس از مادرش علیا حضرت فاطمه (س) در دنیا چنین خاتونی که دارای این صفات حمیده و خوی‌های پسندیده بی‌مانند باشد، سراغ ندارم) و زینب (س) در فصاحت و آشکارا سخن گفتن و زبان‌آوری و در بلاغت و رسایی سخن و سخن گفتن مطابق اقتضای مقام و مناسب حال، گویی از زبان (پدر بزرگوارش) امیرالمؤمنین (ع) قصد و آهنگ می‌نمود، چنان که پوشیده نیست بر کسی که در خطبه و سخنرانی او (در مجلس ابن زیاد در کوفه، و مجلس یزید در شام) از روی تحقیق و درستی فکر نموده و بیندیشد، و اگر ما (علما و بیان‌کننده اصول و فروع دین مقدس اسلام) بگوییم: زینب (س) مانند امام (ع) دارای مقام عصمت بوده (از گناه باز داشته شده و هیچ گونه گناهی نکرده با این که قدرت و توانایی بر آن داشته و معنی عصمت نزد ما امامیه همین است) کسی را نمی‌رسد که (گفتار ما را) انکار کند و نپذیرد. اگر به احوال و سرگذشت‌های او در طف و کربلا و پس از کربلا (در کوفه و شام) آشنا باشد، چگونه چنین نباشد؟ و اگر چنین نبود هر آینه امام حسین (ع) مقدار و پاره‌ای از بار سنگین امامت و پیشوایی را روزگاری که امام سجاد (ع) بیمار بود بر او حمل و واگذار نمی‌نمود، و پاره‌ای از وصایا و سفارش‌های خود را به او وصیت نمی‌کرد و امام سجاد (ع) او را در بیان احکام و آنچه که از آثار و نشانه‌های ولایت و امامت است. نایبه به نیابت خاصه و جانشین خود نمی‌گرداند.^(۱۶)

مفسر قرآن

فاضل گرامی سید نورالدین جزایری در کتاب خود «خصایص الزینبیه» چنین نقل می‌کند:

«روزگاری که امیرالمؤمنین (ع) در کوفه بود، زینب (س) در خانه‌اش مجلسی داشت که برای زنها قرآن تفسیر و معنی آن را آشکار می‌کرد. روزی «کهیص» را تفسیر می‌نمود که ناگاه امیرالمؤمنین (ع) به خانه او آمد و فرمود: ای نور و روشنی دوچشمانم! شنیدم برای زن‌ها «کهیص» را تفسیر می‌نمایی؟

زینب (س) گفت: آری. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: این رمز و نشانه‌ای است برای مصیبت و اندوهی که به شما عترت و فرزندان رسول خدا (ص) روی می‌آورد. پس از آن مصایب و اندوه‌ها را شرح داد و آشکار ساخت. پس آن گاه زینب گریه کرد، گریه با صدا - صلوات الله علیها.^(۱۷)

پاکدامنی و حیای زینب (س)

یحیی مازنی روایت کرده است:

«مدتها در مدینه در خدمت حضرت علی (ع) به سر بردم و خانه‌ام نزدیک خانه زینب (س) دختر امیرالمؤمنین (ع) بود. به خدا سوگند هیچ گاه چشمم به او نیفتاده صدایی از او به گوشم نرسید. به هنگامی که می‌خواست به زیارت جد بزرگوارش رسول خدا (ص) برود، شبانه از

خانه بیرون می‌رفت، در حالی که حسن (ع) در سمت راست او و حسین (ع) در سمت چپ او و امیرالمؤمنین (ع) پیش رویش راه می‌رفتند. هنگامی که به قبر شریف رسول خدا (ص) نزدیک می‌شد، حضرت علی (ع) جلومی‌رفت و نور چراغ را کم می‌کرد. یک بار امام حسن (ع) از پدر بزرگوارش درباره این کار سؤال کرد، حضرت فرمود: می‌ترسم کسی به خواهرت زینب نگاه کند.»^(۱۸)

گفتن مسائل شرعی

شیخ صدوق، محمد بن بابویه (ره) می‌گوید: حضرت زینب (س) نیابت خاصی از طرف امام حسین (ع) داشت و مردم در مسائل حلال و حرام به او مراجعه کرده از او می‌پرسیدند، تا اینکه حضرت سجاد (ع) بهبود یافت.

شیخ طبرسی (ره) گوید: حضرت زینب (س) روایات بسیاری را از قول مادرش حضرت زهرا (س) روایت کرده است.

از عمادالمحدثین روایت شده است که: حضرت زینب (س) از مادر و پدر و برادرانش و از ام سلمه و ام هانی و دیگر زنان روایت می‌کرد و از جمله کسانی که از او روایت کرده‌اند، ابن عباس و علی بن الحسین (ع) و عبدالله بن جعفر و فاطمه صغری دختر امام حسین (ع) و دیگرانند.

همچنین ابوالفرج گوید: زینب بانویی عقیده که ابن عباس سخنان حضرت زهرا (س) را در مورد فدک از قول او نقل کرده و می‌گوید: عقیده ما، زینب دختر علی (ع) به من گفت.

از ظاهر فرمایش فاضل دربندی و دیگر عالمان چنین به دست می‌آید که حضرت زینب کبری (س) علم منایا و بلایا (خوابها و حوادث آینده) را همچون بسیاری از یاران حضرت علی (ع)، مانند میثم تمار و رشید

هجری و برخی دیگر می دانسته و بلکه در ضمن اسراری که بیان کرده، به طور قطع و مسلم آن حضرت را از مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم و دیگر زنان بافضیلت برتر دانسته است.

وی در ضمن فرمایش حضرت سجاد (ع) که به آن حضرت فرموده بود: «ای عمه تو بحمدالله دانشمند بدون آموزگار و فهمیده بدون آموزنده هستی.»، گوید: این فرمایش خود دلیل و حجت بر آن است که زینب دختر حضرت امیرالمؤمنین (ع) محدثه بوده یعنی به او الهام می شده است و عمل او از علم لدنی و آثار باطنی می باشد.^(۱۹)

شجاعتی نظیر حسین (ع)

شجاعت حسین (ع) در خواهرش زینب (س) هم بود، یازینب (س) هم در مقام شجاعت قطع نظر از جهت امامت، کمی از حسین (ع) ندارد. قوت قلبش به برکت اتصالش به مبداء تعالی راستی محیرالعقول است. شیخ شوشتری می فرماید: اگر حسین (ع) در صحنه کربلا یک میدان داشت، مجلس زینب (س) دو میدان نبرد داشت: میدان نبرد اولش مجلس ابن زیاد، و دومی مجلس یزید پلید.

اما تفاوت هایی که از حیث ظهور دارد، نبرد حسین (ع) با لباسی که از پیغمبر به او رسیده بود، عمامه پیغمبر بر سر و جبه او به دوش، نیزه به همراه و شمشیر به دستش سوار بر مرکب رسول خدا (ص) گردید با عزت و شهامت وارد نبرد مشرکین گردید تا شهید شد.^(۲۰)

گذشتن از راحتی

کسی که پس از دستگاه سلطنتی، دستگاه او است، کمال وسایل موجود به بهترین وجهی برایش مهیا است، غلامها و کنیزها و وسایل راحتی، غرض زینب در چنین خانه‌ای زندگی می‌کند که هیچ کسری ندارد ناگهان می‌بیند حسین (ع) می‌خواهد حرکت کند تمام خوشی‌ها و راحتی‌ها را رها می‌کند و خود را در دریای ناراحتی‌ها و ناملايمات می‌افکند این، چه زهدی است؟ سبحان الله! واقعا حیرت آور است. اگر جریان رانمی‌دانست، مهم نبود، لیکن از همان شب ۲۸ رجب که به اتفاق برادرش با ترس و هراس از مدینه فرار کرده به سمت مکه حرکت نمودند، برای آنچه جدش رسول خدا (ص) و پدر و مادرش گزارش داده بودند از مصیبت‌ها آماده شد.

خلاصه، با علم به این معنی، و یقین به این که در بلاهای سخت سخت می‌رود: برای مثل زینبی که دختر سلطان حقیقی و ظاهری و همسر عبدالله است برود در یک دستگاهی که آخرش اسیری است، آواره بیابانها و زحمت مسافرت‌ها گردد؟^(۲۱)

آینه تمام نمای مقام رسالت و امامت

محمد غالب شافعی، یکی از نویسندگان مصری گفته است:
«یکی از بزرگترین زنان اهل بیت از نظر حسب و نسب و از بهترین بانوان طاهر، که دارای روحی بزرگ و مقام تقوا و آینه تمام نمای مقام

رسالت و ولایت بوده، حضرت سیده زینب، دختر علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - است که به نحو کامل او را تربیت کرده بودند و از پستان علم و دانش خاندان نبوت سیراب گشته بود، به حدی که در فصاحت و بلاغت یکی از آیات بزرگ الهی گردید و در حلم و کرم و بینایی و بصیرت در تدبیر کارها در میان خاندان بنی هاشم و بلکه عرب مشهور شد و میان جمال و جلال و سیرت و صورت و اخلاق و فضیلت جمع کرده بود.

آنچه خوبان همگی داشتند، او به تنهایی دارا بود. شبها در حال عبادت بود و روزها را روزه داشت و به تقوا و پرهیزکاری معروف بود...^(۲۲)

ایراد خطبه در کودکی

از عجایب اینکه زینب (س) در حدود شش سالگی، خطبه غرا و طولانی مادرش حضرت زهرا (س) را که در مسجدالنبی، پیرامون فدک و رهبری امام علی (ع) ایراد کرد، حفظ نموده بود، برای آیندگان روایت می کرد، با اینکه آن خطبه هم مشروح و طولانی است و هم واژه ها و جمله های دشوار و پرمعنی و بسیار در سطح بالا دارد و این از عجایب روزگار است و دیگران آن خطبه را از زینب (س) نقل نموده اند.^(۲۳)

تلاوت قرآن

روایت شده: که روزی زینب (س) آیات قرآن را تلاوت می کرد، حضرت علی (ع) نزد او آمد، ضمن پرسشهایی، با اشاره و کنایه، گوشه هایی از مصایب زینب (س) را که در آینده رخ می داده، به آگاهی او رسانید. زینب (س) عرض کرد: «من قبلا این حوادث را که برایم رخ می دهد، از مادرم شنیده بودم».^(۲۴)

شباهت زینب (س) به خدیجه

جالب اینک که شباهت حضرت زینب (س) به حضرت خدیجه (س) از امیرمؤمنان علی (ع) نیز نقل شده است، چنان که در روایت آمده است: وقتی که اشعث بن قیس از حضرت زینب (س) خواستگاری کرد، حضرت علی (ع) بسیار دگرگون و خشمگین شد، و باتندی به اشعث فرمود:

«این جرات را از کجا پیدا کرده ای که زینب (س) را از من خواستگاری می کنی؟! زینب (س) شبیه خدیجه (س)، پروریده دامان عصمت است، شیر از دامان عصمت خورده، تو لیاقت همتایی از او را نداری، سوگند به خداوندی که جان علی دردست او است، اگر بار دیگر این موضوع را تکرار کنی، باشمشیر جوابت را می دهم، تو کجا که با یادگار حضرت زهرا (س) همسر و همسخن شوی؟!»^(۲۵)

همچنین از پاره ای روایت فهمیده می شود که به خاطر شباهتی که حضرت زینب (س) به خاله پیامبر (ص) به نام ام کلثوم داشت، پیامبر (ص) کنیه او را «ام کلثوم» گذاشت.^(۲۶)

شباهت زینب (س) به پدر بزرگوار خود

مرحوم سید نورالدین جزایری (ره) در مورد شباهت حضرت زینب (س) به پدر بزرگوار خود چنین نوشته است:
غالباً کلیه پسر شباهت به پدر، و دختر شباهت به مادر پیدامی کند، به جز حضرت فاطمه زهرا (س): «کانت مشیتها مشیه ابیها رسول الله و منطقها کمنطقه». و نیز حضرت زینب (س) که «منطقها کمنطق ابیها امیر المؤمنین علیه السلام» بود.^(۲۷)

زهد زینب (س)

زینب کبری (س) اعلا درجه رضا و تسلیم را دارا و حایز بود. زنی که شوهرش بحر الجود، عبدالله بن جعفر، بود و خانه اش بعد از منزل خلفا و ملوک در درجه اول عظمت بود و ارباب حوایج همواره در آن بیت الشرف تجمع داشته و برای خدمت، کمر بسته، آماده و فرمانبردار بودند - با این حال برای کسب رضای خدا از همه آنها صرف نظر کرد و از مال و جاه و جلال دنیوی به کلی چشم پوشید. حتی از شوهر (البته، بارضای او) و نیز از اولاد و خدم و حشم چشم پوشید و به کمک برادرش امام حسین (ع) شتافت تا دین خدا را نصرت کند و برای جلب رضایت حق، تن به اسارت داد، تا آن که به مقامات عالیه نایل گردید.^(۲۸)

نسبت مردانگی به حضرت زینب (س)

روایت شیخ بزرگوار صدوق را در کتاب «اکمال الدین» و شیخ طوسی را در کتاب «غیبت» مورد مطالعه قرار دهید! این دو تن به صورت مسند از احمد بن ابراهیم روایت می کنند که گفت:

«در سال ۲۸۲ بر حکیمه دختر حضرت جواد الائمه امام محمد تقی (ع) وارد شدم و از پس پرده با او صحبت کرده از دین و آیین او پرسیدم و او نام امام خود را برده گفت: فلانی پسر حسن. به او عرض کردم: فدایت شوم، آیا آن حضرت را به چشم خود دیده اید یا اینکه از روی اخبار و آثار می گویند؟ گفت:

از روی روایتی که از حضرت عسکری (ع) به مادرش نوشته شده است. گفتم: آن مولود کجاست؟ گفت: پنهان است. گفتم: پس شیعه چه کنند و نزد چه کسی مشکلات خویش را بازگو نمایند؟ گفت: به جده، مادر حضرت عسکری. گفتم: آیا به کسی اقتدا کنم که زنی وصایت او را بر عهده دارد؟ گفت: به حسین بن علی (ع) اقتدا کن که در ظاهر به خواهرش زینب (س) وصیت کرد و هر گونه دانشی که از حضرت سجاد (ع) بروزمی کرد، به حضرت زینب (س) نسبت داده می شد تا بدین گونه جان حضرت سجاد (ع) محفوظ بماند...^(۲۹)

زینب، چشمه علم لدنی

در مقام علم و یقین، چنان که علم امام لدنی است، نه کتابی و تحصیلی

رشته علمی که خدای عالم به قلب خاتم الانبیاء و دودمانش انداخت که در قرآن می‌فرماید: «از نزد خود به او علم دادیم» به علی (ع) و حسن و حسین داد به زینب هم عنایت فرمود. مجلله زینب (س) از همان ابتدایی که خداوند او را آفرید، روح لطیفش را چشمه علمی از همان علم لدنی قرار داد. اینها کوچک و بزرگ ندارند.^(۳۰)

آرامش کنار برادر

محبت و علاقه زینب (س) از همان دوران کودکی، به امام حسین (ع) به قدری سرشار بود، که نمی‌توان آن را وصف کرد. او همواره می‌خواست در کنار برادرش حسین (ع) باشد و رخسار زیبای حسین (ع) را بنگرد، با او انس و الفت داشته‌باشد. این محبت عجیب و سرشار از مهر و خلوص، موجب تعجب حضرت زهرا (س) شد، راز آن را نمی‌دانست، تا آنکه روزی این موضوع را با پدرش در میان گذاشت و پرسید: «پدرجان! از محبتی که میان زینب (س) و حسین (ع) است، شگفت زده شده‌ام، به طوری که زینب (س) لحظه‌ای بدون دیدار حسین (ع) قرار ندارد، اگر ساعتی بوی حسین (ع) را استشمام نکند جاننش به لب می‌رسد.» پیامبر (ص) با شنیدن این سخن، دگرگون شد و اشک از چشمانش سرازیر گشت و آهی از سینه پرسوزش بر کشید و خطاب به دخترش زهرا (س) فرمود: «ای نور چشمم! این دختر همراهِ حسین (ع) به کربلامی رود، در رنجها و سختیهای مصایب حسین (ع) شریک خواهد بود.»^(۳۱)

درجه محبت زینب به حسین (ع)

به نوشته بعضی مورخان، درجه محبت زینب (س) به امام حسین (ع) به گونه‌ای بود که هر روز چند بار به دیدار حسین (ع) می‌پرداخت، سپس نماز می‌خواند. در روز عاشورا و نوجوانش محمد و عون را نزد حسین (ع) آورد و عرض کرد: «جدم ابراهیم خلیل (ع) از درگاه خدا قربانی را قبول فرمود، تو نیز این قربانی را از من بپذیر، اگر چنین نبود که جهاد و جنگ برای زنان روا نیست، در هر لحظه هزار جان فدای جانان می‌کردم، هر ساعت هزار شهادت رامی طلبیدم.»^(۳۲)

نگاه به حسین (ع)

علامه جزایری در کتاب «الخصائص الزینبیه» می‌نویسد: وقتی که حضرت زینب (س) شیر خواه و در گهواره بود، هر گاه برادرش حسین (ع) از نظر او غایب می‌شد، گریه می‌کرد و بی‌قراری می‌نمود. هنگامی که دیده‌اش به جمال دل‌آرای حسین (ع) می‌افتاد، خوشحال و خندان می‌شد. وقتی که بزرگ شد، هنگام نماز قبل از اقامه،

نخست به چهره حسین (ع) نگاه می‌کرد و بعد نماز می‌خواند^(۳۳)

عبادت زینب (س)

علامه شیخ شریف جواهری در کتاب «مثیر الاحزان» آورده که فاطمه دختر امام حسین (ع) گوید: عمه زینب (س) در آن شب (شب دهم محرم) در محراب عبادتش ایستاده دعای خواند و به خدا استغاثه می کرد، آن شد دیدگان هیچ یک از ما به خواب نرفت و آه و ناله اش فرونشست. ^(۳۴)

علاقه به نماز شب

حضرت زینب (س) در عبادت نسخه مادر خود حضرت زهرا (س) بود و در تمام شبها تهجد و تلاوت قرآن را به جامی آورد. و بعضی از صاحبان فضل گفته اند حضرت زینب (س) برای رضای خدا در تمام تهجد و عبادت شب را ترک نکرد حتی شب یازدهم از ماه محرم. همچنین از امام زین العابدین (ع) نقل شده که دیدم در همان شب یازدهم محرم نماز را نشسته می خواند. ^(۳۵)

نماز شب در شب عاشورا

از فاطمه صغری، دختر امام حسین (ع) روایت شده که می‌فرمود:
«اما عممتی زینب فانها لم تزل قائمة فی تلك اللیلة، ای العاشرة من
المحرم فی محرابها»، عمه‌ام زینب در شب دهم محرم تابه صبح در
محراب عبادتش به نماز ایستاده بود.^(۳۶)

نماز نشسته

برخی از پژوهشگران روایت کرده‌اند که حضرت زین العابدین (ع) فرمود: «عمه‌ام زینب در تمام طول مسافرت از کوفه به شام نمازهای واجب و نوافلش را ایستاده می‌خواند و در یکی از منازل، دیدم نشسته می‌خواند، علت این کار را پرسیدم. پاسخ داد: به خاطر شدت گرسنگی و ضعف، سه شبانه‌روز است که دیگر نمی‌توانم ایستاده نماز بخوانم (زیرا حضرت غذای خود را بین کودکان تقسیم می‌کرد) به خاطر اینکه دشمن به هر کدام از ما، در شبانه‌روز فقط یک قرص نان می‌داد.»
هر گاه انسان به دقت به حالات آن حضرت نگاه کند و توجه وانقطاع او را به خداوند متعال ببیند، در عصمت آن حضرت تردیدی به خود راه نمی‌دهد و یقین می‌کند که آن حضرت از همان زنان پارسایی است که تمام حرکات و سکنات خود را وقف خداوند متعال نموده‌اند و از همین رهگذر به جایگاه رفیع و درجات بلندی که از درجات پیامبران و اوصیا حکایت می‌کند، رسیده است.^(۳۷)

التماس دعا از زینب (س)

حضرت امام حسین (ع) در آخرین وداع خود باخواهرش زینب (س) فرمود: «خواهرم! هنگام نماز شب، مرا فراموش نکن.»^(۳۸)

ارشاد کوفیان در زمان حیات علی (ع)

در طراز المذهب از بحر المصائب روایت می‌کند: پس از آنکه امیرالمؤمنین (ع) به شهر کوفه آمد و آنجا را محل حکمرانی خود قرار داد، اندک اندک مردم آن شهر از فضل و کمال علمی و عرفانی زینب باخبر شدند. از این رو، زنان توسط مردان خود، به امیرالمؤمنین (ع) پیام فرستادند: «شنیده‌ایم حضرت زینب (س) محدثه، عامله و دومین فاطمه است که مانند مادرش فاطمه و از همه جهانیان برتر است. اگر شما اجازه فرمایید فردا که عید است در جشن ما شرکت نماید از سخنانش بهره‌مند گردیم.»

امیرالمؤمنین (ع) با درخواست مردم کوفه موافقت فرمود. فردای آن روز زینب (س) در جشن بانوان کوفه شرکت کرد و تنها سخنران آن جلسه بود که با استقبال شگفت‌انگیزی از سوی زنان و شرکت‌کنندگان روبه‌رو شد.

پاسخ به مسائل دینی

از شیخ صدوق محمد بن بابویه روایت شده که زینب (س) نایب خاص امام حسین (ع) بود و مردم نیز در رابطه بامسائل حلال و حرام به آن حضرت مراجعه می کردند تا زمانی که امام زین العابدین (ع) از بیماری شفایافت.^(۳۹)

سفارش پیامبر درباره زینب (س)

بعد از تولد زینب (س) پیامبر (ص) فرمود تا نوزاد را به نزدش بیاورند. آن گاه او را بوسید و در آغوش گرفت و نام او را زینب (س) گذاشت و سپس فرمود: به شما سفارش می کنم، واین سفارش مرا حاضران به غایبان برسانند «این دختر را احترام کنند که همانند خدیجه کبری (س) است»^(۴۰)

تجلیل علی (ع) از زینب

زینب (س) در مدت عمرش هفت بار مسافرت کرد. فقط سفر اول راحت و در کمال خوشی بود و آن وقتی بود که امیرالمؤمنین (ع) از مدینه به قصد کوفه حرکت فرمود: زینب هم در رکاب پدرش بود. علی (ع) هم خیلی رعایت حال زینب (س) را می کرد و از او تجلیل می فرمود، نه از جهت اینکه که دخترش هست، بلکه به اعتبار روحانیت

و معنویت او بود، مانند احترامی که پیغمبر (ص) به زهرا (س) می کرد.^(۴۱)

سه وظیفه زینب (س)

از ویژگی های زینب (س) در این انقلاب تاریخی و عظیم، سه وظیفه مهم او است که با موفقیت کامل به پایان رساند. پس از شهادت امام حسین (ع) زینب (س) می دید بزرگترین وظیفه و مسئولیتش سه چیز است:

نخست، از حجت خدا و امام وقت، حضرت سجاد (ع) حمایت کند و وی را از گزند دشمن حفظ نماید.

دوم، پیام شهیدان را به همه جا برساند و راه آنها را دنبال کند، (که این مسأله از همه مهمتر بود).

سوم، طبق وصیت برادرش از خانواده های شهیدان و از کودکانی که پدران آنها به شهادت رسیده اند، سرپرستی کرده و روحیه آنها را در سطحی عالی نگاه دارد^(۴۲)

علاقه به امام حسین (ع)

محبت و دوستی زینب کبری (س) به امام حسین (ع) آن چنان بود که

خواهرانش این گونه نبودند. گفته‌اند: این محبت و دوستی زینب (س) از ایام و روزگار طفولیت و کودکی وی بوده، به طوری که آرام نمی‌گرفت، مگر در پهلوی امام حسین (ع) و علیا حضرت فاطمه (س) رسول خدا (ص) را از آن آگاه ساخت. رسول خدا (ص) گریه کرد و فاطمه (س) را از مصایب و اندوه‌ها و گرفتاری زینب (س) آگاه نمود.^(۴۳)

احترام امام حسین (ع) به زینب

در اخبار آمده که هر گاه حضرت زینب به دیدار برادرش امام حسین (ع) می‌آمد، حضرت به احترام او جلو پایش حرکت می‌کرد و سر پا می‌ایستاد و او را در جای خود می‌نشاند به راستی که این خود مقام عظیمی است که آن حضرت در نزد برادرش داشت، همان گونه که او امین و امانت‌دار پدر، نسبت به هدایای الهی بود.^(۴۴)

بزرگداشت زینب (س)

علامه و مرد بسیار دانا سید جعفر، از خویشاوندان بحر العلوم طباطبایی، در کتاب «تحفة العالم» چنین می‌نویسد:
«در جلالت قدر و بزرگی مقام و برتری شائن و بزرگی حال

و چگونگی او بس است آنچه در برخی از اخبار رسیده، به اینک زینب (س) نزد امام حسین (ع) در آمد و آن حضرت قرآن می خواند، پس حضرت (چون دید زینب آمد) قرآن را بر زمین نهاد و برای اجلال و تعظیم و بزرگ داشتن او بر پای ایستاد. ^(۴۵)

شرط ازدواج زینب (س)

و گفته اند: حضرت امیرالمؤمنین (ع) هنگامی که زینب (س) را به پسر برادرش عبدالله بن جعفر تزویج کرد، در ضمن عقد، شرط نمود هر گاه زینب خواست با برادرش حضرت امام حسن (ع) سفر رود، او را از آن منع نکرده و باز ندارد، و چون عبدالله بن جعفر خواست حضرت امام حسین (ع) را از سفر عراق باز دارد و حضرت آن را نپذیرفت و عبدالله مایوس و نومید گردید، دو فرزندش عون و محمد را فرمان داد که به همراه آن بزرگوار به عراق روند و در برابر آن حضرت جهاد و کارزار نمایند، و هنگامی که حضرت امام حسین (ع) روانه کوفه شد، هر کس او را ملاقات و دیدار می نمود، از مردم کوفه و مکر و فریب ایشان او را می ترسانید، حضرت امام حسین (ع) می فرمود: «ایم الله لتقتلنی الفئۃ، و لیسلطن علیهم من یدلهم»، به خدا سوگند هر آینه گروه ستمگران مرا می کشند، و خدا کسی را که آنان را ذلیل و خوار گرداند، بر ایشان مسلط و چیره نماید. ^(۴۶)

سخنرانی بین حسن و حسین (ع)

از اموری که بیانگر اوج مقام ارجمند زینب (س) است، اینکه امام حسن مجتبی (ع) در شائن او خطاب به او فرمود: «تو از درخت نبوت و از معدن رسالت می باشی.»

در این راستا به روایت زیر توجه کنید:

«روزی حضرت زینب (س) در محضر دو برادرش، حسن و حسین (ع) نشسته بود، و آنها درباره بعضی از گفتار رسول خدا (ص) با هم گفت و گو می کردند. زینب (س) به آنها عرض کرد: شنیدم در گفتار خود می گفتید رسول خدا (ص) فرمود: «الحلال بین و الحرام بین شبهات لا يعلمهن کثیر من الناس...»، بعضی از امور حلال آشکار است و بعضی حرام آشکار، ولی بعضی شبهه ناک است که بسیاری از مردم حکم آن را نمی دانند و تشخیص نمی دهند.

آن گاه زینب (س) چنین شرح داد: هر کس از امور مشتبه پرهیز کند، دین و آبرویش را از انحراف حفظ می کند و هر کس که مرتکب امور شبهه ناک شد، پایش به سوی حرام می لغزد، مانند چوپانی که گوسفندان را در نزدیک پرتگاهی عبور می دهد، قطعاً احتمال سقوط آن گوسفندان از آن پرتگاه، بسیار است، بدان که هر چیزی پرتگاهی دارد، اموری را که خداوند حرام کرده، همان پرتگاه هستند، ارتکاب امور شبه ناک، نزدیک به آن پرتگاه خواهد بود که موجب سقوط خواهد شد. در هر انسانی عضوی وجود دارد که اگر صالح شود، موجب صالح شدن سایر اعضا است و اگر فاسد شود، باعث فاسد شدن سایر اعضا می گردد. آن عضو قلب است. ای برادرانم! (حسن و حسین) آیا از پیامبر (ص) که به تاءدیب الهی ادب شده، شنیده اید که فرمود: «ادبنی ربی و احسن تاءدیبی»، خداوند مرا تاءدیب نمود و نیکو ادب کرد؟

حلال آن است که خداوند آن را حلال نموده، قرآن آن را بیان کرده و پیامبر (ص) آن را توضیح داده است، مانند: حلال بودن خرید و فروش، اقامه نماز در وقتش، ادای زکات، انجام روزه ماه رمضان و حج برای مستطیع، و ترک دروغ، نفاق و خیانت و مانند: امر به معروف و نهی از

منکر.

حرام آن است که خداوند آن را حرام کرده، و در قرآن بیان نموده است و به طور کلی حرام نقیض حلال است. امام امورشبهه ناک، اموری است که نه حلال بودن آن را می دانیم و نه حرام بودن آن را، انسان با ایمانی که نه حلال بودن چیزی را می داند و نه حرام بودن آن را، اگر سعادت دنیا و آخرت را می طلبید،

باید هیچ گاه به دنبال چیزی که آخرش مشتبه است نرود، واجبات الهی را انجام دهد و محرمات او را ترک نماید و از شبهه‌ها پرهیز کند، در این صورت قطعاً رستگار شود، و گرنه پایش به سوی حرام بلغزد و سرانجام در میان حرام بیفتد.

هنگامی که گفتار زینب کبری (س) به این جا رسید، امام حسن (ع) به زینب (س) رو کرد و فرمود: خداوند به کمالات توبیغزاید، آری همان گونه است که می گویی، «انک حقا من شجرة النبوة و من معدن الرسالة»، حقا که تو از درخت نبوت و از معدن رسالت هستی. یعنی گفتار و روش و منش تو، از مرکز نبوت و مخزن رسالت پیامبر اسلام (ص) نشاءت می گیرد.^(۴۷)

سؤال و جواب برادر و خواهر

روزی جناب زینب (س) از برادر بزرگوار خود امام حسین (ع) چند مطلب پرسید که در ذیل می خوانید:
حضرت زینب: ای برادر! مصیبت شما بزرگتر است یا مصیبت حضرت آدم؟
حضرت امام حسین: ای خواهرم! آدم بعد از فراق حضرت حوا به وصال رسید اما من بعد از فراق به شهادت می رسم.

حضرت زینب: ای برادر! مصیبت شما نسبت به مصیبت حضرت ابراهیم خلیل در مقام مقایسه چگونه است؟

حضرت امام حسین: ای خواهرم! آتش به روی حضرت ابراهیم گلستان شد، اما آتش جنگ من سوزان گردد.

حضرت زینب: ای برادر! مصیبت شما بزرگتر است یا مصیبت حضرت زکریا؟

حضرت امام حسین: ای خواهرم! زکریا را دفن کردند، اما بدن مرا زیر سم اسبان قرار می‌دهند.

حضرت زینب: ای برادر! مصیبت شما در مقام مقایسه با مصیبت حضرت یحیی چگونه است؟

حضرت امام حسین: ای خواهرم! اگر چه سر یحیی را از طریق ظلم و ستم بریدند اما بستگانش را اسیر نکردند، ولی اهل و عیالم را بعد از شهادت اسیر خواهند کرد.

حضرت زینب: ای برادر! مصیبت شما نسبت به ایوب چگونه است؟

حضرت امام حسین: ای خواهرم! زخمهای ایوب مرهم‌پذیر شد و خوب گردید، امام زخمهای من خوب نخواهد شد.^(۴۸)

سؤال زینب از پدر در لحظه آخر

حضرت زینب (س) می‌گوید: هنگامی که پدرم علی (ع) بر اثر ضربت ابن ملجم بستری گردید، نشانه‌های مرگ را در رخسار آن حضرت دیدم، به او عرض کردم: ام ایمن به من چنین و چنان حدیث کرد (که پنج تن در یک جا جمع بودند و پیامبر (ص) ناگهان غمگین شد و علت غم را پرسیدند، جریان شهادت حضرت زهرا (س) و علی (ع) و حسن و حسین (ع) را شرح داد) می‌خواهم از شما آن را بشنوم.

امام علی (ع) فرمود: دخترم! حدیث ام ایمن صحیح است، گویاتو و دختران رسول خدا (ص) را می‌نگرم که به صورت اسیر باکمال پریشانی وارد این شهر (کوفه) می‌کنند، به گونه‌ای که ترس آن دارید که مردم به سرعت شما را بقاپند «(فصبراصبر...)».

«صبر و استقامت کنید، سوگند به خداوندی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، در آن روز در سراسر روی زمین ولی خداغیر از شما و دوستان و شیعیان شما، وجود ندارد، رسول خدا(ص) به ما چنین خبر داد و فرمود: در این هنگام ابلیس با بچه‌ها و اعوان خود در سراسر زمین سیر می‌کنند، و ابلیس به آنها می‌گوید: «ای گروه شیطانها، ما انتقام آدم(ع) از فرزندانش گرفتیم، و در هلاکت آنها سعی بلیغ کردیم، بکوشید تا مردم را نسبت به آنها به ترید و شک بیندازید و مردم را به دشمنی آنها وادار نمایید...»^(۴۹)

تعبیر خواب زینب (س) توسط پیامبر

به هنگام رحلت رسول خدا (ص) امیرالمؤمنین (ع) و فاطمه زهرا(س) هر دو خوابی دیدند که دلیل بر فوت رسول خدا بود، از این رو شروع به گریه و زاری کردند. زینب (س) نزد رسول خدا(ص) آمده گفت: «ای جد بزرگوار! دیشب در خواب دیدم که بادی سیاه وزیدن گرفت و دنیا را تیره و تار ساخت، تاریکی همه جا را فراگرفت و مرا از سویی به سوی دیگر می‌برد. درخت تنومندی را دیدم و از شدت وزش باد به آن درخت چسبیدم. آن باد درخت را از جای کند و بر زمین انداخت. بعد به شاخه بعد به شاخه بزرگی از شاخه‌های آن درخت آویختم، آن را نیز کند. به شاخه‌ای دیگر چسبیدم، آن نیز شکست. به یکی از دو شاخه فرعی آن چسبیدم، آن نیز شکست. در این حال از خواب

بیدار شدم.»

رسول خدا (ص) در حالی که می‌گریست، خطاب به زینب فرمود:
«آن درخت جد تو است و شاخه نخستین مادرت فاطمه است، دومی
پدرت علی و آن دو شاخه دیگر، برادرانت، حسنین می‌باشند که دنیا با
فقدان آنان سیاه می‌گردد، تو در ماتم آنان لباس سیاه به تن خواهی
کرد.»^(۵۰)

فرزندان حضرت زینب (س)

سببط بن جوزی در «تذکره الخواص» گوید: عبدالله بن جعفر را
فرزندان متعدد بوده است. از آن جمله، علی و عون الاکبر و محمد و
عباس و ام کلثوم می‌باشند که مادر آنان حضرت زینب (س) بوده
است.^(۵۱)

پرستاری مادر

روزهایی بر حضرت فاطمه زهرا (س) گذشت که براساس دردهای
فراوان از جمله: شکسته شدن پهلو، ورم بازو، صورت سیلی خورده و
سقط جنین، حدود ۹۰ روز بستری بود. ناگفته پیداست که چنین
بیماری نیاز به پرستار دارد، لذا حضرت زینب در سن ۵ سالگی از مادر

پذیرایی و پرستاری می کرد و متأسفانه طولی نکشید که به فراق مادر
مبتلاگردید. (۵۲)

القاب حضرت زینب (س)

عالمه غیر معلمه: دانای نیاموخته
فهمه غیر مفهمه: فهمیده بی آموزگار
کعبه الرزایا: قبله رنجها.
نایبة الزهراء: جانشین و نماینده حضرت زهرا (س)
نایبة الحسین: جانشین و نماینده حضرت حسین (ع)
ملیكة الدنيا: ملکه جان، شهبانوی گیتی.
عقیلة النساء: خردمند بانوان.
عدیلة الخامس من اهل الكساء: همتای پنجمین نفر از اهل کساء.
شریكة الشهيد: انباز شهید.
کفيلة السجاد: سرپرست حضرت سجاد.
ناموس رواق العظمة: ناموس حریم عظمت و کبریایی.
سیة العقائل: بانوی بانوان خردمند.
سر ابیها: راز پدرش علی (ع)
سلالة الولاية: فشرده و خلاصه و چکیده ولایت.
وليدة الفصاحة: زاده شیوا سخنی.
شقیقة الحسن: دلسوز و غمخوار حضرت حسن (ع).
عقیلی خدر الرسالة: خردمند پرده نشینان رسالت.
رضیعة ثدی الولاية: کسی که از پستان ولایت شیر خورده.
بلیغة: سخنور رسا.
فصیحة: سخنور گویا.

صديقة الصغرى: راستگوی کوچک (در مقابل صديقه الكبرى).
 الموثقة: بانوی مورد اطمینان.
 عقيلة الطالبین: بانوی خردمند از خاندان حضرت ابوطالب (و در بین طالبیان).
 الفاضلة: بانوی با فضیلت.
 الكاملة: بانوی تام و کامل.
 عابدة آل علی: پارسای خاندان علی
 عقلية الوحی: بانوی خردمند وحی
 شمسة قلادة الجلالة: خورشید منظومه بزرگواری و شکوه.
 نجمة سماء النبالة: ستاره آسمان شرف و کرامت.
 المعصومة الصغرى: پاک و مطهره کوچک.
 قرينة النوائب: همدم و همراه ناگواری‌ها.
 محبوبة المصطفى: مورد محبت و محبوب حضرت رسول (ص).
 قرّة عين المرتضى: نور چشم حضرت علی (ع).
 صابرة محتسبة: پایداری کننده به حساب خداوند برای خداوند.
 عقيلة النبوة: بانوی خردمند پیامبری.
 ربة خدر القدس: پرونده پرده نشینان پاکی و تقدیس.
 قبلة البرایا: کعبه آفریدگان.
 رضیعة الوحی: کسی که از پستان وحی شیر مکیده است.
 باب حطة الخطایا: دروازه آمرزش گناهان.
 حفرة علی و فاطمه: مرکز جمع آوری دوستی و محبت علی (ع) و فاطمه (س).
 ربیعة الفضل: پیش زاده فضیلت و برتری.
 بطلة كربلاء: قهرمان کربلا.
 عظیمة بلواها: بانویی که امتحانش بس بزرگ بود.
 عقلية القریش: بانوی خردمند از قریش.
 الباكیة: بانوی گریان.
 سليلة الزهراء: چکیده و خلاصه حضرت زهرا (س).
 امنیة الله: امانت دار الهی.

آیه من آیات الله: نشانی از نشانه‌های خداوند.
مظلومة و حیده: ستم‌دیده بی کس. (۵۳)

حضرت زینب (س) در سوگ پیامبر، علی، فاطمه و حسن (ع)

زینب در سوگ جدش رسول خدا (ص)

پیامبر اسلام (ص) زینب را بسیار دوست می داشت، زیرا سیمای او یاد آور خدیجه (س) بود و نامش یادآور دختر شهیدش. رسول خدا (ص) می دانست که این بانوی کوچک در آینده سنگ صبور اهل بیت خواهد شد و زخمهای دل امیرالمؤمنین (ع) را مرهم خواهد بود. از این رو، علاقه خاصی به او داشت.

می توان گفت که روزهای خوشی و عزت زینب (س) در دوران جدش پیامبر خدا (ص) بود، چرا که بعداً گرفتار فراق و سوگ عزیزان و شاهد تهاجم به خانه ولایت شد.

زینب پنج سال بیشتر نداشت که جدش رسول خدا در آستانه مرگ قرار گرفت. او فرزندانش را فرا خواند و با آنان به گفت و گو پرداخت. در این لحظات زینب می دید که بزرگترین پناه آنان، جد بزرگوارشان، در حال پیوستن به لقاء الله است. سر مبارک ایشان روی سینه پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین (ع) قرار گرفته بود، گویا ودایع رسالت به سینه ولایت انتقال می یافت. ملائکه نیز گروه گروه نازل می گشتند و در عزای شریفترین خلق عالم امکان، به اهل بیت، به ویژه فاطمه زهرا (س) تسلیت می گفتند.^(۵۴)

آری، عزای زینب شروع شد و از آن پس مصایب و محنتهای فراوانی را پذیرا گشت.^(۵۵)

زینب نظاره گر گریه پیامبر(ص)

...پس عمه ام فرمود: بلی، ام ایمن برایم نقل نمود که رسول خدا (ص) روزی از روزها به منزل حضرت فاطمه (س) نزول اجلال فرمود و حضرت فاطمه (س) برای آن جناب حریره درست کردند و حضرت علی (ع) طبقی نزد حضرت آوردند که در آن خرما بود، سپس ام ایمن گفت: من نیز قدحی که در آن شیر و سرشیر بود را خدمتشان آوردم، رسول خدا(ص) و امیرالمؤمنین (ع) و فاطمه و حسنین - علیهم السلام - از آن حریره میل کرده و سپس همگی آن شیر را آشامیدند و پس از آن رسول خدا (ص) و به دنبال آن حضرت ایشان از آن خرما و سرشیر تناول نمودند و بعد رسول خدا (ص) دست‌های مبارکشان را شستند در حالی که امیرالمؤمنین (ع) آب روی دستهای آن حضرت می‌ریختند و پس از آن که آن جناب از شستن دست‌ها فارغ شدند دست به پیشانی کشیده، آن گاه به طرف علی و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام - نظری که حاکی از سرور و نشاط بود نموده، سپس با گوشه چشم به جانب آسمان نگریست بعد صورت مبارک به طرف قبله کرده و دست‌ها را گشاد و دعا نمود.

و پس از آن، با حالت گریه به سجده رفتند و با صدای بلند می‌گریستند، و اشک‌هایشان جاری بود. سپس سر از سجده برداشته و به راه افتادند در حالی که اشک‌های آن حضرت قطره‌قطره می‌ریخت، گویا باران در حال باریدن بود، از این صحنه حضرت فاطمه و علی و حسن و حسین (ع) محزون شده و من نیز متأثر گشته و اندوهگین شدم، ولی همگی از سؤال نمودن پرهیز کرده و از آن حضرت نپرسیدیم که سبب این گریه چیست، تا گریستن آن جناب به درازا کشید. در این هنگام علی و فاطمه - علیهما السلام - پرسیدند: چه چیز شما را گریانده یار رسول الله! خدا هرگز چشمان شما را نگریاند، قلب ما از این حال شما جریحه دار گردیده؟! حضرت

فرمودند: ای برادر من، به واسطه شما مسرور گشتم...
 مزاحم بن عبدالوارث در حدیث خود به اینجا که می‌رسد می‌گوید:
 نقل است که پیامبر اکرم (ص) در جواب امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: ای
 حبیب من! به واسطه شما چنان مسرور و شادمان شدم که تاکنون این
 طور خوشحال نشده بودم و به شما نگرستم و خدا را بر نعمت شما که
 به من داده حمد و سپاس نمودم، در این هنگام جبرئیل (ع) بر من فرود
 آمد و گفت: ای محمد! خداوند متعال بر آنچه در نهان تو است اطلاع
 داشته و می‌داند که سرور و شادی تو به واسطه برادر و دختر و دو سبط
 تومی باشد پس نعمتش را بر تو کامل کرده و عطیه‌اش را بر تو گوارا
 نمود یعنی ایشان و ذریه آنها و دوستداران و شیعیان‌شان را در بهشت با
 تو همسایه نمود، بین تو و ایشان تفرقه و جدایی نمی‌اندازد، ایشان را
 عطاء بدون منت او منتفع شده همان طوری که به تو عطاء می‌گردد تا
 آنجایی که راضی و خشنود شده بلکه فوق رضایت ایشان و به تو حق
 تعالی عنایت می‌فرماید و این لطف و عنایت در مقابل آزمایش و ابتلائات
 بسیاری است که در دنیا متوجه ایشان شده و ناملایماتی که به وسیله
 مردم و آنهایی که از ملت و کیش تو می‌باشند و خود را از امت
 تو پنداشته، در حالی که از خدا و از تو بسیار دور هستند به
 ایشان می‌رسد. گاهی ضربه‌های شدید و غیر قابل تحمل از ناحیه
 این گروه متوجه ایشان شده و زمانی با قتل و کشتار ایشان
 مواجه گردند. قتلگاه‌های ایشان مختلف و پراکنده و قبورشان از یکدیگر
 دور می‌باشد. خیر جویی نما از خداوند برای ایشان و برای خودت، حمد
 و سپاس خدای عزوجل و آنها بر خیرش و راضی شو به قضای او، پس
 حمد خدای به جا آورده و راضی شدم به قضایش به آنچه برای شما
 اختیار فرموده.^(۵۶)

حنوط جدم را بیاور!

مجلسی در جلد نهم بحار الانوار در شهادت علی (ع) چنین نقل می‌کند:

حسن (ع) خواهرش زینب (س) را صدا زده گفت: ای ام کلثوم، حنوط جدم رسول خدا را بیاور! زینب (س) فوراً حنوط را آورد وقتی سر آن را گشود بوی خوش آن تمام خانه و شهر کوفه و خیابانها و کوچه‌های آن را پر کرد.^(۵۷)

زینب (س) در سوگ مادر

نابکاران و کوردلانی که می‌خواستند علی (ع) را به بیعت با خلیفه وادارند، آمده بودند تا او را به زور از خانه‌اش بیرون ببرند. علی بیرون رفت، زهرا پیش آمد و با ضربات «مغیره» و «قنغد» نقش زمین گشت و با بدنی مجروح در بستر بیماری قرار گرفت. و سرانجام زینب به سوگ مادر نشست.^(۵۸)

زهرا (س) چون در بستر مرگ قرار گرفت، به دختر پنج ساله‌اش وصیت کرد: «هرگز از دو برادرت جدا مشو. پیوسته با آنان باش و از آنان نگهداری کن. برای آنها به جای من مادر باش.»^(۵۹)

زینب به چشم خود دید که چگونه پدرش جسم پاک مادر را غسل داده و چگونه اشک می‌ریزد، چه سان ناتوان شده و از خدا صبر و بردباری می‌طلبد؟!

هنگام دفن مادر، که به نظر می‌رسد در خانه انجام گرفت، با چشم تیزبین می‌دید که زهرا را زیر خاکها پنهان می‌کنند، و بایاد نمودن

رسول خدا از ستم امت و ستمگران ریاست طلب شکوه می کنند.^(۶۰)
زینب با دیدن چنین مناظری رو به سوی قبر پیامبر کرد و گفت: با
مرگ مادر جای خالی تو برای ما محقق شد، و دیگر دیدار ممکن
نیست.^(۶۱)

عزاداری برای فاطمه زهرا(س)

آن روز، چهار ساله گلستان عصمت و عفاف در کنار بستر مظلومه
تاریخ (فاطمه زهرا) همراه اسماء بنت عمیس زانوی غم را بغل گرفته و
خیره خیره بر چهره تکیده مادر نگاه می کرد.
مادر از او خواست که نزدیک بستر آید. سپس به او دو امانت گرانبها
سپرد و فرمود: «دخترم زینب! دو بقچه ای که به تومی سپارم، یکی از
آنها متعلق به دختر ابوذر غفاری و دیگری مال خودت می باشد، که در
آن پیراهنی است که مال حسین می باشد. اما بدان هر گاه که او، این
پیراهن را از تو طلب نماید، وقت وصل و همراهی شما سر رسیده و
حسین برای شهادت مهیا می گردد.»
فاطمه (س) رو به اسماء نمود و فرمود: «من اندکی به خواب می روم.
لحظاتی بعد سراغم بیا و مرا صدا نما. اگر جواب تو راندام، برو علی و
اولادم را مطلع کن که زهرا از دنیا رخت بر بسته است.»
سپس مشغول خواندن سوره یس گشت: «یس، و القرآن الحکیم...»
اسماء لحظاتی بعد زهرا (س) را صدا می زند، اما چیزی نمی شنود و در
می یابد که دختر پیغمبر از دنیا چشم فرو بسته است.
زینب بعد از سکوت مادر با حالت صیحه و گریه خود را بر بدن مطهر او
می اندازد و صدا می زند و می گوید: «مادر! سلام ما رابه جدمان
رسول خدا برسان. مادر! گویی ما امروز رسول خدا را از دست دادیم.

هنگام رحلت مادر

صاحب کتاب «ناسخ التواریخ» می‌نویسد:
به هنگام رحلت حضرت زهرا (س) زینب در حالی که چادرش بر زمین کشیده می‌شد، جلو آمده و فریاد زد: ای پدر، ای رسول خدا! هم اکنون محرومیت دیدار تو بر ایمان معلوم گردید و شناخته شد.
علامه مجلسی این روایت را از «روضه» نقل می‌کند:
ام کلسثوم بیرون آمد، در حالی که چادری بر سر افکنده بود که قسمت پایین آن بر زمین کشیده می‌شد و پیراهنی بر تن کرده که اندامش را پوشیده بود، صدا می‌زد: ای بابا، ای رسول خدا! هم‌اکنون به راستی تو را از دست دادیم، به طوری که دیداری دیگر نخواهد بود.^(۶۳)

در سوگ پدرش علی (ع)

در شهر کوفه، مردم صدای شیون و عزایی را شنیدند که در بین زمین و آسمان ندا در داد: «قد قتل مرتضی تهمت والله ارکان الهدی»
آری، صدای جبرئیل امین است که در غم امام المتقین صحیه می‌زند که علی را کشتند. والله، ارکان هدایت را از بین بردند...

زینب صدای حزین امین وحی را که می شنود، در یک لحظه صحیه از دست دادن مادرش زهرا برایش تداعی می گردد.

در مسجد قامت به خون نشسته علی (ع) را در گلیمی نهاده و راهی منزل می کنند. در فاصله اندکی که به جا مانده است، حضرت فرمودند: «فرزندانم! مرا بگذارید تا با پای خودم وارد منزل گردم. نمی خواهم دخترم زینب متوجه این وضع من گردد.»

آری زینب دو چهره خونین را پشت در خانه شان دیده است، یک بار مادر خود را و این بار قامت رشید امام المتقین را و از شدت غصه به خود می پیچید.

او گرد وجود پدر خویش همچون پروانه می گردید و از خرمن وجود او بهره ها می برد. در آخرین لحظات از پدر خویش اجازه خواست تا از او سئوالی را بپرسد. امام او را در پرسیدن آزاد دانست و فرمود: «دخترم! هر چه می خواهی بپرس که فرصت کم است.»

زینب رو به پدر کرد و گفت: ام ایمن می گوید: «من از رسول خدا شنیدم که حسینم در نقطه ای به نام کربلا در روز عاشورا بآلب تشنه شهید می گردد» آیا نقل قول او صحیح است؟

امام فرمود: «آری، ام ایمن درست می گوید. اما من چیزی اضافه بر کلام او برایت نقل کنم. دخترم! روزی شما را از دروازه همین شهر کوفه به عنوان اسرای خارجی وارد می نمایند که شهر در شور و شغف موج می زند، آن روز مردم، شهر را آذین می بندند و با دست زدن و هلهله از آمدن شما استقبال کرده و شما را در شهر گردش می دهند.»

زینب از شنیدن کلام امام معصوم (ع)، می بیند که چه مصایب طاقت فرسایی در انتظار او می باشد.^(۶۴)

مصیبت برادرش امام حسن (ع)

از برخی از مطلعین و دانایان و آگاهان چنین رسیده است:
«هنگامی که امام حسن (ع) تشت و لگن مقابلش گذاشته شد، در حالی که جگر رنج دیده اش استفراغ و قی می کرد، شنید خواهرش زینب می خواهد نزد او بیاید. در آن حال که سخت بیمار بود، فرمان داد که تشت را بردارند، زیرا می ترسید خواهرش از دیدن آن تشت افسرده شود.»^(۶۵)

زینب بر بالین امام حسن (ع)

امام حسن مجتبی (ع) بر اثر زهر به شدت در رنج بود. نیمه های شب، امام حسن (ع) دید از تحمل درد و رنج ناتوان شده، لذا یگانه مونس و غمخوارش، زینب (س) را صدا زد: زینب (س) برخاست و به بالین برادر آمد و او را به گونه ای دید که چون مار گزیده به خود می پیچید، احوال او را پرسید، امام حسن (ع) «خواهرم! برو برادرم حسین را خبر کن به این جابباید.»

زینب (س) با چشمی گریان و دلی غمبار، به خانه برادرش حسین (ع) شتافت و ماجرا را به او گفت و او را به بالین برادر آورد.^(۶۶) سرانجام زینب (س) با شهادت برادرش امام حسن (ع) روبه رو شد و داغ پرسوز برادر بزرگش را که یک عمر از دست دشمنان، خون جگر خورده بود، دید ولی کاهش همین مقدار مصیبت را بیشتر نمی دید، زینب (س) در تشییع جنازه برادرش امام حسن (ع) دید گروهی از بنی امیه با تحریک عایشه به بهانه این که ما نمی گذاریم شما پیکر برادران حسن را در کنار قبر رسول خدا (ص) به خاک بسپارد، اهانتها کردند، حتی جنازه اش را تیرباران نمودند، به طوری که وقتی امام حسین (ع) و یاران، جنازه او را در قبرستان بقیع به زمین نهادند تیرهایی را که به بدن

آن حضرت اصابت کرده بود شمردند به هفتاد تیررسد.^(۶۷)

مصایب حضرت زینب (س) در سرزمین کربلا: حرکت به سوی کربلا

زینب در کاروان حسین (ع)

هنگامی که کاروان حسین (ع) تصمیم گرفت مکه را به قصد کوفه ترک کند، روایت کننده می گوید: چهل محمل را دیدم که با پوشش کامل و موزون، آماده کرده بودند تا بنی هاشم بانوان محرم خود را بر آنها سوار نمایند. به آن صحنه باشکوه می نگریستم، ناگاه دیدم از سرای حسینی جوانی بلند بالا و خوش چهره که خالی بر صورتش بود، بیرون آمد و خطاب به بنی هاشم فرمود: «از من دور شوید». آنها دور شدند، آن گاه دو زن از سرای حسینی بیرون آمدند، در حالی که سایر بانوان اطراف آنها را گرفته بودند. آن جوان خوش چهره، محملی را آماده کرد و زانوی خود را خم کرد و در محضر امام حسین (ع) آن دو بانو را با احترام مخصوص سوار محمل نمود. از یکی پرسیدم: این دو بانو و آن جوان مه لقا کیستند؟ گفت: «آن دو بانو یکی زینب (س) و دیگری ام کلثوم است و آن جوان زیباروی، حضرت عباس (ع) می باشد.»

آری زینب (س) با چنین عزت و شکوهی سوار محمل شده و به سوی کوفه روانه گردید. ^(۶۸)

ورود به کربلا

هنگامی که امام حسین (ع) و همراهان در روز دوم محرم که روز پنجشنبه بود به کربلا رسیدند و در همان محل سکونت نموده و خیمه‌ها را به پا کردند، دو حادثه جانسوز در رابطه با زینب (س) رخ داد. پس از برپا شدن خیمه‌ها و سکونت در کربلا حضرت زینب (س) هراسان به حضور برادرش امام حسین (ع) آمد و عرض کرد: «این بیابان را خوفناک می‌بینم، چرا که خوف عظیمی از آن، به من روی آورده است.»

امام حسین (ع) فرمود: خواهر جانم، هنگام رفتن به جبهه صفین در همین جا با پدرم فرود آمدیم، پدرم سرش را روی دامن برادرم نهاد و ساعتی خوابید و من حاضر بودم، پدرم بیدار شد و گریه کرد، برادرم حسن (ع) از او پرسید: «چرا گریه می‌کنی؟» پدرم فرمود: «کانی رایت فی منامی ان هذا الوادی بحر من الدم و الحسین قد غرق فیه و هو یستغیث فلا یغاث»، گویا در عالم خواب دیدم، این بیابان دریایی از خون است و حسین (ع) در آن غرق شده و هر چه یار و یاور می‌طلبد، کسی او را یاری نمی‌کند.

آن گاه پدرم به من رو کرد و فرمود: «ای ابا عبدالله! هر گاه چنین حادثه‌ای برای تو رخ داد، چه می‌کنی؟»

در پاسخ گفتم: «اصبر و لا بدلی من اصبر»، صبر می‌کنم که جز صبر و استقامت چاره‌ای نیست.

دل زینب (س) با شنیدن این سخن، آن چنان سوخت که سیلاب اشک از دیدگانش سرازیر شد.^(۶۹)

سیلی بر صورت خود

روایت شده که پس از مهلت گرفتن از دشمن، امام حسین (ع) نشست

و به خواب رفت و سپس بیدار شد و به خواهرش زینب (س) فرمود:
 «خواهرم! همین لحظه، جدم محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)،
 پدرم علی علیه السلام و مادرم فاطمه سلام الله علیها و برادرم حسن
 علیه السلام را در خواب دیدم که همه می گفتند: ای حسین! به همین
 زودی (و به نقل دیگر، گفتند: فردا) نزد ما خواهی آمد.»
 زینب سلام الله علیها تا این سخن را شنید (آن چنان عاطفه اش به جوش
 آمد که) سیلی به صورت خود زد و صدا به گریه بلند کرد. امام حسین
 (ع) او را دلداری داده و به صبر و آرامش فراخواند، به خصوص یادآور
 شد که با آرامش و حوصله خود، شماتت و سرزنش دشمن را از ما
 خاندان پیامبر (ص) دور کن.^(۷۰)

راضی به قضا بودن

چون امام حسین (ع) برای استراحت در خزیمیه فرود آمد و یک شبانه
 روز توقف کرد، صبحگاه زینب (س) خواهرش نزد او آمد و گفت: ای
 برادرم! آیا نمی خواهی از آنچه دیشب شنیده ام تو را آگاه کنم؟
 حسین (ع) فرمود: چه شنیدی؟
 زینب (س) گفت: در دل شب بیرون رفتم که شنیدم هاتفی ندای داد:
 ای چشم! در ریختن اشک بکوش که جز من کسی بر شهدا گریه
 نخواهد کرد، گریه بر آن گروهی که مرگ آنان را به پیش می راند تا به
 سوی میعاد گاهی بکشاند که به عهد خویش وفا کنند.
 حسین (ع) فرمود: «(یا اختاه! کل ما قضی فهو کائن)»، خواهرم! آنچه
 مقدر است به وقوع خواهد پیوست. یعنی ما باید وظیفه خود را به انجام
 برسانیم و به آنچه خدا می خواهد راضی باشیم.^(۷۱)

زینب (س) در ورود به کربلا

پس از ورود به کربلا، امام دستهای خویش را به آسمان بر می‌دارد و نجوا می‌نماید: «اللهم انی اعوذ بک من کرب و البلاء!» یاد کلام جد و باب خویش می‌کند که او را از کربلا خبر می‌دادند.

پس، بر خیل فداییان خویش بانگ بر آورد: «خیمه‌ها را همین‌مکان بر پا نمایید. اینجا قرارگاه ماست. اینجا محل ریختن خونهای ماست.»

در میان جمعیت، خواهر خود را می‌بیند که غمگین نشسته و خیره خیره اطراف را زیر بال نگاه خود گرفته است. چهره‌اش از غم موج می‌زند. حسین به سوی او می‌آید و او را تسلی می‌دهد. صدای زینب حاکی از درد درون است که می‌فرماید: «برادرم! بیا از این مکان برویم از لحظه‌ای که وارد این سرزمین شده‌ایم و نام کربلا را شنیده‌ام، غمهای عالم روی سینه‌ام جمع شده‌اند...!»

امام بر او آیه امید و اطمینان می‌خواند: «خواهرم! بر خدای متعال توکل بنما. هر چه هست، به دست اوست.»

سپس، دستور بر پایی خیام را صادر می‌کند، ولی زینب (س) متحیرانه چشم دوخته که چرا در درون دره خیمه‌ها را بر پامی‌کنند. او شاهد جنگهای باب خویش امیرالمؤمنین (ع) در مقابل دشمنان دین بود و از خیمه‌گاه آن دوران به ذهن خویش تصاویر زنده‌ای را به یاد دارد. در برابر امام خویش، با کمال متانت و ادب می‌پرسد: «پدرم، همیشه خیمه‌ها را در مکان بلندی بر پا می‌کرد. چه شده است که شما خلاف او عمل می‌کنید؟»

امام می‌فرماید: «خواهرم! آن موقع، در جنگها فتح و پیروزی وجود داشت، اما ما می‌دانیم که این جنگ در نهایت به کشته‌شدن ما و اسیری رفتن اهل بیت پیغمبر خدا می‌انجامد. خواهرم! اگر قدری صبر نمایی،

قضایا را خواهی فهمید، ولی باید تحمل و صبر نمایی.»
زینب (س) با شنیدن این جملات، پی به عمق واقعیت می برد و می داند
که روزگار وصل با حسین (ع) به سر رسیده و زمانی دیگر شروع
محنت و مصایب است.^(۷۲)

سلام زینب (س) به حبیب بن مظاهر

فزوننی سپاه دشمن و نیروی اندک محدود برادر بیش از همه، قلب
زینب (س) را آماج دردها و غصه های فراوان می کرد، و بدین جهت چون
روز ششم محرم حبیب بن مظاهر به یاری حسین (ع) به کربلا آمد، و
دختر امیرالمؤمنین (س) از این فداکاری باخبر گشت، به حبیب پیغام
سلام داد.^(۷۳)
چون این پیغام به حبیب رسید، بر روی خاک کربلا نشست و مشتی از
آن برداشته بر سر و صورت خویش ریخت و گفت: خاکم به سر! سختی
کار زینب به جایی رسیده است که به مثل من سلام می رساند!!^(۷۴)

من از حسین جدا نمی شوم

حضرت زینب کبری (س) از سوم شعبان سال ۶۰ هجری در مکه بود.
چون سربازان یزید می خواستند در مکه و در حرم امن الهی امام

حسین (ع) را مخفیانه بکشند، لذا امام روز «ترویه» که روز هشتم ذی الحجه است، مکه را به سوی عراق ترک کرد. زینب (س) نیز در این کاروان حضور داشت.

ابن عباس گفت: یا حسین! اگر خود مجبور به رفتن هستی، زنان را با خود همراه مبر.

زینب (س) چون این سخن را شنید، سر از کجاوه بیرون کرد و گفت: ابن عباس! می خواهی مرا از برادرم حسین جدا کنی؟! هرگز.^(۷۵)

مصایب حضرت زینب (س) در سرزمین کربلا: مصایب زینب (س) در شب عاشورا

بستن آب

روز هفتم غمی دیگر بر غمهای زینب (س) افزوده گشت. فرمانی از ابن زیاد رسید که نگذارید حسین و اصحاب او از آب استفاده کنند، و بدین طریق تشنگی یاران به ویژه فرزندان و کودکان دل زینب (س) را به درد می آورد.

هر چند در این فرصت گاه و بی گاه ابوالفضل و علی اکبر (ع) در کنار سایر یاران امام حسین (ع) مقدار کمی آب تهیه می کردند، و صفوف فشرده دشمن را به عقب می راندند، ولی جوابگوی نیاز شدید تشنگی و مشکلات همه یاران و عزیزان نبود، آن هم در هوای گرم تابستان کربلا. سکینه دختر امام حسین (ع) می گوید: صبر کن. چگونه صبر کند بچه شیر خواره ای که دوام صبر ندارد؟! (۷۶)

سرکشی به خیمه

از حضرت زینب (س) نقل شده فرمود: در شب عاشورا، نصف شب به خیمه برادرم حضرت عباس (ع) رفتم دیدم جوانان بنی هاشم به دور او حلقه زده اند و او مانند شیر زرغام با آنها سخن می گوید و به آنها می فرماید: ((ای برادرانم و ای پسر عموهایم! فردا هنگامی که جنگ شروع شد، نخستین کسانی که به میدان رزم می شتابد، شما باشید، تا

مردم نگویند: بنی هاشم جمعی را برای یاری خواستند، ولی زندگی خود را بر مرگ دیگران ترجیح دادند...».

جوانان بی هاشم پاسخ دادند: «ما مطیع فرمان تومی باشیم».

حضرت زینب (س) می گوید: از آنجا به خیمه «حبیب بن مظاهر» رفتم دیدم با یاران (غیر بنی هاشم) جلسه مذاکره تشکیل داده و به آنها می گوید: «فردا وقتی که جنگ شد، پیشقدم شوید و نخست به میدان بروید، و نگذارید که یک نفر از بنی هاشم، قبل از شما به میدان برود، زیرا که بنی هاشم، سادات و بزرگان ما می باشند...»

اصحاب گفتند: «سخن تو درست است» و به آن وفا کردند.^(۷۷)

شنیدن صدای سپاه دشمن

حسین (ع) در آن هنگام در پیش خیمه خود نشسته و تکیه به شمشیر داده و سر مبارک بر روی زانو قرار داده و به خواب رفته بود.

زینب (س) که صدای همه اسبان و لشکریان را شنید، نزدیک برادرش آمده و عرضه داشت: ای برادر! آیا صداهای مخالفان را نمی شنوی که اینک به طرف خیام نزدیک می شوند.

حسین (ع) سر برداشت، فرمود: هم اکنون رسول خدا (ص) رادر خواب دیدم که فرمود: حسین جان بدین زودی بر ما وارد خواهی شد.

زینب (س) که این سخن دلخراش را شنید، سیلی به صورت زد و اظهار دردمندی و بیچارگی نمود. حضرت او را دلداری داده و امر به آرامش فرمود.^(۷۸)

امتحان اصحاب در شب عاشورا

زینب (س) متکابی برای حسین (ع) گذاشت، و آن حضرت با خواهر خود آهسته به سخن پرداختند و زمانی که صدای زینب به خاطر بی سرپرستی فردای بانوان به گریه بلند شد، حسین (ع) او را دلداری داد. بعد زینب ادامه داد: برادرم! آیا برای وفاداری و مقاومت لازم فردا، اصحاب را کاملا امتحان کرده‌ای که مبادا فردا تو را تنها بگذارند؟ حسین (ع) فرمود: بلی آنان را بارها آزمایش کرده‌ام، و تا زنده هستند از من و بانوان و اطفال حمایت و حفاظت خواهند کرد! بعد حسین (ع) از خیمه زینب بیرون آمد، و به خیمه حبیب بن مظاهر رفت و مشاهده کردم که حبیب برای اطمینان خاطر و دلداری زینب، مطلب را با سایر یاران در میان گذاشت و آنان سرهای خود را برهنه کردند و قبضه شمشیرها را در دست فشردند و برای حفاظت از بانوان و ناموس پیامبر (ص) که زینب (ع) روی آن حساسیت فوق العاده داشت. با ادای سوگند، برای چندمین بار اعلام وفاداری کردند.^(۷۹)

قافله سالار حسین (ع)

عقیله بنی هاشم می‌فرماید: «در شب عاشورا، دیدم برادرم از خیمه بیرون آمده و خارهای بیابان را با غلاف شمشیر از جای می‌کند. جلو رفتم و سؤال کردم: چرا چنین می‌کنی؟ فرمود: می‌دانم فردا اطفال من باید روی این خارها با پای برهنه، راه بروند.»

سپس، امام به خواهرش فرمود: «تو قافله سالار من هستی. مواظب باش جلوی دشمن گریه نکنی و نگذاری اطفال من سیلی و تازیانه بخورند. بدان که تو را به کوفه و شام خواهند برد.»^(۸۰)

شب عاشورا

بنابر روایت ارشاد حضرت علی بن الحسین (ع) فرمود: در شب عاشورا من نشسته بودم و عمه‌ام زینب مرا پرستاری می‌کرد که پدرم در خیمه جداگانه کناره کرد و در نزد او «جون» مولای ابوذر غفاری ایستاده بود و آن حضرت شمشیر خود را صف می‌کرد و می‌فرمود:

یا دهر اف لک من خلیل

کم لک بالا شراق و الاویل

من صاحب و طالب قتیل

و الدهر لا یقنع بالبدیل

و کل حی سالک سبیل

و منتهی الامر الی الجلیل

ای روزگار اف بر دوستی تو باد، چه بسیار برای تو بود در صبح و عصر، از رفیقان و طالب تو که کشته شده‌اند، و روزگار به بدل قناعت نمی‌کند، هر زنده‌ای رونده راه است، و منتهای امر به سوی خداوند بزرگ است.

این اشعار را دو یا سه دفعه خواند تا اینکه من فهمیدم که آن جناب چه اراده کرده است پس گریه مرا گلوگیر شد و خودداری کردم و سکوت نمودم. دانستم که بلا نازل شده است. اما عمه‌ام زینب آن اشعار را شنید و نتوانست خودداری کند برخاست و به نزد آن حضرت رفت و

گفت: واثکلاه! ای کاش مرگ مرادریافته بود، مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن امروز مردند. ای خلیفه گذشتگان و فریادرس باقی ماندگان.

پس حسین سوی او نظر کرد و فرمود: ای خواهر! شیطان حلم تو را نبرد چشمه‌هایش پر از اشک شد و فرمود: اگر آن مرغ سنگ‌خواره را می‌گذاشتند هر آینه می‌خوابید.

زینب گفت: ای وای بر من! تو در میان این اشرار گیر افتاده‌ای، این دل مرا بیشتر مجروح داشته و بر من سخت‌تر است. پس بر صورت خود سیلی زد و گریبان خود را درید و افتاد و غش نمود.

پس حسین برخاست و بر روی او آب ریخت و گفت: خواهر جان صبر کن و بدان که اهل زمین و آسمان می‌میرند و جز خدا کسی باقی نمی‌ماند. آن خدایی که خلق را خلق کرد به قدرت خود و بر می‌انگیزاند خلق را و زنده می‌کند ایشان را، و او، فردو تنهاست. جد من، پدر و برادر من بهتر از من بودند. و برای هر مسلمان اقتدا به پیغمبر لازم است.

و امثال این سخنان در تعزیت او گفت و فرمود: ای خواهر! من تو را قسم می‌دهم که بر من گریبان پاره مکن و روی نخراش و وایلاه و ائسبورا، مگو وقتی من هلاک شدم. پس او را به خیمه آورد و در نزد من نشانید^(۸۱)

مصایب حضرت زینب (س) در سرزمین کربلا: مصایب زینب (س) در
روز عاشورا

در خواست آب از زینب (س)

از شیخ بزرگوار «جعفر بن محمد نما» در کتاب «مثیر الاحزان»
و او از سکینه روایت کرده که می فرمود:
در روز نهم محرم آب ما تمام شد و عطش ما شدت نمود. آب از ظرفها و
مشکها خشک شده بود. چون من و بعضی از اطفال ما، تشنه شدیم، من
به سوی عمه ام زینب رفتم تا او را از تشنگی خود خبر دهم که شاید آبی
ذخیره شده باشد برای ما. پس دیدم که عمه ام در خیمه نشسته است و
برادر شیر خوارم بر دامن او است. و آن کودک گاهی می نشیند و
گاهی بر می خیزد، و مانند ماهی در آب، در حرکت و اضطراب است و
فریاد می کند و عمه ام می گوید: صبر کن. ای پسر برادر! و کجاست
برای تو صبر و حال آنکه بر این حالت می باشی. گران است برای عمه تو
که صدای تو را بشنود و نفعی به حال تو نبخشد. چون من این را شنیدم،
صدا به گریه بلند کردم. زینب گفت، سکینه؟ گفتم: بلی.
گفت: چرا گریه می کنی؟ گفتم: برای عطش برادرم (و احوال خودم
را به عمه ام نگفتم که مبادا اندوه او زیاد شود). پس گفتم: ای عمه! چه
می شود که به سوی بعضی از عیالات انصار بفرستی، شاید آنها آبی
داشته باشند؟! عمه ام برخاست و آن کودک را گرفت و به خیمه
عموهایم رفت و دید که آبی ندارند، و بعضی از کودکان ما به دنبال او
روانه شدند برای طمع آب. پس در خیمه پسر عموهایم (اولاد امام
حسن) نشست و فرستاد به سوی خیمه اصحاب که شاید آبی بیابد. پس
نیافت. چون از یافتن آب مأیوس شد، به خیمه خود برگشت، در حالی
که همراه او قریب به بیست کودک از پسر و دختر بودند. پس شروع کرد
به فریاد نمودن. ما هم همه فریاد کردیم. مردی از اصحاب پدرم که او را

«بریر» می گفتند (و او را سید قراء می گفتند) چون صدای گریه ما را شنید، خود را بر زمین انداخت و خاک بر سر خود ریخت و به اصحاب خود خطاب کرد: آیا شما را خوش آیند است که دختران فاطمه بمیرند و حال اینکه قائمه شمشیرها در دستهای ما باشد؟! نه، قسم به خدا که بعد از ایشان در زندگی خیر نیست، بلکه باید پیش از ایشان در حوضهای مرگ وارد شویم. ای اصحاب من! هر یک دستیکی از این کودکان را بگیریم و بر آب هجوم آوریم پیش از اینکه ایشان از تشنگی بمیرند و اگر این قوم با ما مقاتله کنند ما هم با ایشان مقاتله می کنیم. یحیی بن مازنی گفت: موکلین آب فرات بر قتال ما اصرار خواهند داشت، اگر این کودکان را به همراه بریم شاید به ایشان تیری یا نیزه ای خورد و ما سبب آن شده باشیم. لیکن رای آن است که مشکی با خود بر داریم و آن را پر آب کنیم. آن وقت اگر با ما مقاتله کردند ما هم مقاتله کنیم. و اگر کسی از ما کشته شد، فداء دختران فاطمه باشد. بریر گفت: این فکر خوبی است. پس مشکی گرفتند و به جانب آب رفتند و ایشان چهار نفر بودند. چون موکلین آب فرات مشاهده نمودند گفتند که شما باشید تا ما رئیس خود را خبر دهیم میان بریر و رئیس ایشان قرابستی بود. پس چون او را خبر دادند گفت: ایشان را راه دهید تا آب بیاشامند چون داخل آب شدند و سردی آب را احساس کردند صدا به گریه بلند نموده گفتند: خدا لعنت کند این سعد را که از این آب جاری به جگر آل پیغمبر قطره ای نمی رسد. بریر گفت: پشت سر خود را نگاه کنید و تعجیل کنید و آب بردارید که دلهای اطفال حسین از تشنگی گداخته است و شما نیاشامید تا جگر اولاد فاطمه سیراب شود. ایشان گفتند: قسم به خدا بریر! ما آب نمی آشامیم تا دلهای اطفال حسین سیراب شود. شخصی از موکلین فرات این حرف را شنید و گفت: شما خود داخل آب شدید، این برایتان کافی نیست که برای این خارجی آب می برید؟ قسم به خدا که اسحاق را از این کار باخبر می کنم بریر گفت: ای مرد کتمان کن امر ما را. پس بریر به نزدیک او رفت تا او را گرفته باشد که خبر به اسحاق نرسد. آن مرد فرار کرد و اسحاق را خبر کرد. او گفت: سر راه را برایشان بگیرید و ایشان را بیاورید به نزد

من، و اگر ابا کردند با ایشان مقاتله کنید. پس سر راه را بر بریر و اصحاب او گرفتند. مقاتله‌ای بین ایشان در گرفت و بریر شروع به موعظه نمود. صدای او به گوش امام حسین (ع) رسید. چند نفر فرستاد که او را یاری کنند. پس ایشان رفتند و موکلین فرار کردند و آب را آوردند. اطفال به یک دفعه بر سر آب جمع شدند و شکمها و سینه‌ها را بر مشک گذاشتند، که ناگاه بند مشک باز شد و آب بر زمین ریخت. کودکان به یک دفعه به فریاد آمدند بریر به صورت خود زد و گفت: والهفاه بر جگر دختران فاطمه (س)^(۸۲)

پرستاری از امام سجاد (ع)

چون کار (جنگ) به امام حسین (ع) تنگ و سخت شد و یگانه و تنها ماند، به خیمه‌های فرزندان پدرش روی آورد. آنها را از ایشان خالی و تهی دید. سپس به خیمه‌های اصحاب و یارانش التفات نموده و نگریست کسی از آنان را ندید، پس شروع و آغاز نمود به بسیار گفتن «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» (حرکت و جنبشی و قوت و توانایی نیست جز به وسیله خدای بلند مرتبه بزرگ) سپس به خیمه‌های زنان رقیه، به خیمه فرزندش علی زین العابدین (امام چهارم) آمد وی را دید به روی فرشی از پوست افتاده، پس بر او در آمده و زینب نزد وی بوده که پرستاریش می نمود، چون علی بن الحسین (ع) به پدر بزرگوارش نگاه کرد، خواست حرکت نموده و برخیزد، ولی از سختی بیماری نتوانست. به زینب فرمود: مرا به سینه‌ات تکیه ده که این (امام) پسر رسول خدا (ص) است که (اینجا) روی آورده، زینب پشت زین العابدین نشست و آن حضرت رابه سینه خود تکیه داد. امام حسین (ع) از بیماری فرزندش پرسید و او خدای تعالی را حمد و سپاس می نمود،

سپس گفت ای پدر! امروز با این منافقین و مردم دور و چه کردی؟
 امام حسین (ع) به او فرمود: ای پسر! شیطان و دیو سرکش بر
 ایشان غالب و چیره گشته و ذکر و یاد خدا را از اینان
 فراموش گردانیده، و میان ما و آنان آتش جنگ برو افروخته شد تا
 اینکه روی زمین خون جاری و روان شد. علی (زین العابدین) گفت: ای
 پدر! عمویم عباس کجاست است؟ پس چون عمویش را از پدرش پرسید،
 گریه زینب گلویش را گرفت (و نتوانست سخنی بگوید) و به برادرش
 نگریسته که چگونه به فرزندش پاسخ خواهد داد، زیرا او را به شهادت و
 کشته شدن عمویش عباس آگاه نساخته بود، از بیم آنکه بیماری اش
 شدت یافته و سخت گردد، پس امام حسین به او فرمود: ای پسر!
 عمویت کشته شد، و دو دستش را در کنار فرات جدا کردند.
 پس علی بن الحسین (ع) سخت گریست تا اینکه از حرکت و جنبش
 افتاده و بیهوش شد. چون به هوش آمد، از هر یک از عموهایش پرسید و
 امام حسین به او فرمود: کشته شدند.
 علی بن الحسین گفت: برادرم علی و حبیب بن مظاهر و مسلم بن
 عوسجه و زهیر بن قین کجا هستند؟ امام حسین به او فرمود: ای پسر!
 بدان مرد زنده‌ای جز من و تو در خیمه‌ها نیست، و کسانی را که از ایشان
 می‌پرسی همه آنها بر روی زمین افتاده‌اند (کشته شده‌اند) ^(۸۳)

در خواست شمشیر از زینب (س)

علی بن الحسین (ع) سخت گریسته، به عمه‌اش زینب فرمود: ای عمه
 شمشیر و عصا و چوبدستی برایم بیاور. پدرش به او فرمود: به شمشیر و
 عصا چه خواهی کرد؟ گفت: عصا را (برای اینکه) بر آن تکیه کنم، و
 شمشیر را (برای اینکه) پیش روی پسر رسول خدا (دشمنانش را) مانع

شده و جلوگیری کنم، زیرا خیر و نیکی پس از او در زندگی نمی باشد. امام حسین (ع) او را از آن کار منع نموده و جلوگیری کرد، و وی را به سینه اش چسبانیده به او فرمود: ای فرزندم تو پاکیزه ترین فرزندانم هستی. (چون معصوم و بازداشته از گناهی) و افضل و برترین خانواده ام می باشی.^(۸۴)

استمداد حضرت زینب (س)

حضرت زینب (س) نیز چندین بار در روز عاشورا به قتلگاه رفت، چون نان و آبی نداشت، دستها را بر سر نهاد و فریاد زد، از زمین و زمان برای یاری حسین استمداد نمود، بر سر عمر سعد جیغ کشید و فرمود: «آیا حسین (ع) را می کشند و تو این صحنه را می نگری؟!»^(۸۵)

وداع امام حسین (ع) با زینب

امام حسین (ع) بانوان را دلداری داد و امر به صبر و فرمود: خداوند شما را از دست دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را نیکو گرداند، و دشمنان شما را به انواع عذاب مبتلا خواهد کرد، و در عوض این مصیبتی که به شما رسیده، خداوند چندین برابر از مواهب خود را به شما عنایت می فرماید، به زبان چیزی نگوید که موجب کاهش مقام ارجمند

شما گردد...
...

زینب گریه می کرد، امام به او فرمود: آرام باش ای دختر مرتضی، وقت گریه طولانی است.

همین که خواست به عزم میدان، از خیمه بیرون آید، زینب (س) دامن امام را گرفت و صدا زد:

«مهلا یا اخی، توقف حتی اتزود منک و اودعک وداع مفارق لا تلاقی بعده»، برادرم! آهسته باش، توقف کن تا تو را سیرببینم و با تو وداع کنم، آن وداع جدا کننده ای که بعد از آن دیگر ملاقاتی با تو نخواهد بود.

بگذار تا بگیرم چون ابر نو بهاران

کز سنگ ناله خیزد، روز وداع یاران

فمهلا اخی قبل الممات هنیئة

لتبرد منی لوعة و غلیل

یعنی: برادرم! آهسته برو و قبل از مرگ، اندکی با ما باش، تا بادیدار تو، درون سوزان، و سوز قلب پریشان و بی قرارم خنک گردد»^(۸۶)

ای جان ما جانان ما آهسته رو آهسته رو

مشکن دل سوزان ما آهسته رو آهسته رو

بر خواهر زارت نگر، بر طفل بیمار نگر

آهسته رو، آهسته رو، آهسته رو

کرده وصیت مادرم تا من ببوسم حنجرت

آهسته رو، آهسته رو، آهسته رو

دلداری امام بر زینب (س)

حضرت زینب (س) از برادر دل نمی‌کند، به دست و پای برادر افتاد و بوسید، سایر بانوان حرم، آن حضرت را محاصره کرده و دست و پای او را می‌بوسیدند و گریه می‌کردند، امام آنها را آرام کرد و به خیمه برگردانید، سپس خواهرش را به تنهایی طلبید و او را دلداری داد. «و امر یده علی صدرها وسکنها من الجزع»، سرانجام، امام حسین (ع) دستش را بر سینه خواهرش زینب کشید، زینب آرام گرفت و دیگر بی‌قراری نکرد.

امام به او فرمود: افرادی که صبر می‌کنند، پاداش بسیار در پیشگاه خدا دارند، صبر کن تا به پاداشهای الهی برسی...

آن‌گاه زینب (س) خشنود شد و اظهار سرور کرد و عرض کرد: «یا ابن امی طب نفسا و قرعینا فانک تجدنی کما تحب وترضی»، ای پسر مادرم. خاطر شاد و چشمت روشن باد، چرا که مرا آن‌گونه که دوست داری و خشنود هستی، خواهی یافت. زبان حال زینب (س) در این وقت این بود:

صبرت علی شیء امر من اصبر

ساء صبر حتی یعجز الصبر عن صبری

یعنی: بر چیزی که تلخ‌تر از تلخی گیاه صبر است، صبر می‌کنم، و به زودی چنان صبر می‌کنم، که نیروی صبر از قدرت صبر من، درمانده گردد. آری، به گونه‌ای صبر کنم، که صبر از من خسته شود.

هان برو زینب که درد است بی دوا

دردمند حق طبیب دردها است

تند رو زینب که خواهی شد اسیر

زین اسیری هست جانت ناگزیر

رو یتیمان مرا غمخوار باش

در غریبی بی کس اند، تو یار باش

گر خورد سیلی سکینه دم مزین

عالمی زین دم زدن بر هم مزین (۸۷)

درخواست پیراهن کهنه

امام حسین (ع) به خواهرش زینب فرمود: ای خواهر! جامه کهنه‌ای که کسی از مردم در آن رغبت ننموده و خواهانش نباشد برای من بیاور که آن را زیر لباسها و جامه‌هایم قرار دهم (بپوشم) تا پس از کشته شدنم (آن را نبرده) برهنه‌ام نکنند، پس فریادهای زنان به گریه شیون بلند شد.

سپس جامه کهنه‌ای آوردند و امام حسین (ع) آن را چاک زده و اطراف و کنارهایش را پاره کرد، و زیر جامه‌هایش قرار داد و آن حضرت را شلوار تازه‌ای بود که آن را نیز پاره کرد تا از آن بزرگوار ربوده نشود (دشمن غارت ننموده به یغما و چپاول نبرد) و چون کشته شد مردی قصد و آهنگ آن حضرت را نموده آن جامه و شلوار را از او ربود و در بیابان روی زمین گرم عریان و برهنه‌اش گذاشت و در همان حال دو دستش شل و خشک شده از کار افتاد و عذاب و کیفر و رسوایی به او روی آورد، و هنگامی که امام حسین (ع) آن جامه پاره شده را پوشید اهل و کسان و فرزندان او را وداع کرده و بدرود گفت و وداع و بدرود مفارق و جدا شونده‌ای که هرگز باز نمی‌گردد. «صلی الله علیک یا ابا عبدالله (الحسین)». (۸۸)

وقتی امام از روی اسب افتاد

وقتی که امام حسین (ع) از اسب به روی زمین افتاد، زینب دختر علی (ع) از خیمه بیرون آمد در حالی که دو گوشواره اش (از بسیاری اضطراب و نگرانی) میان دو گوشش جولان داشته و می گردید، و می فرمود: کاش آسمان بر زمین می چسبید، ای عمر پسر سعد! آیا ابو عبد الله امام حسین (ع) رامی کشند و تو به سوی آن حضرت می نگری؟ و اشکهای (چشم) عمر بر دو گونه اش جاری و روان بود، در حالی که روی خود را از آن مخدره بر می گرداند، و امام حسین (ع) نشسته و در برش جبه و جامه گشاده ای از خز (که روی جامه هابه تن می کنند) بود، و مردم از (کشتن) آن بزرگوار پرهیز می کردند، پس شمر فریاد زد، وای بر شما! چه انتظار دارید و چشم به راه چه هستید درباره آن حضرت؟ او را بکشید، مادرهایتان شما را گم کنند و از دست بدهند (بمیرید تا مادرهایتان بی فرزند باشند)^(۸۹)

کنار بدن برادر

در کتاب «دمعة الساکبة» آمده است: از ابن ریاح رسیده که او گفته: من در جنگ و کارزار کربلا حاضر بوده و به چشم دیدم، چون امام حسین (ع) کشته شد. زنی آمد در حالی که به وسیله دامنهایش می لغزید تا اینکه بر زمین افتاد، سپس به پا خاسته فریاد می زد: ای حسینم، ای امام و پیشوایم، ای کشته شده ام، ای برادرم! آن گاه آمد به سوی جسد و تن آن حضرت در حالی که آن بزرگوار جثه و تنی بی سر بود. چون او را دید، دست در گردنش انداخته و پی در پی نعره و فریاد می زد، تا اینکه هر کس را (در آنجا) حاضر بود به گریه در آورد. سپس پرسیدم: او کیست؟ گفتند او زینب دختر امیر المؤمنین (ع) است^(۹۰)

عمل به وصیت مادر

نقل کرده‌اند: چون حضرت امام حسین (ع) چند قدمی از خیمه‌ها دور شد، حضرت زینب (س) از خیمه بیرون آمد و صدا زد: «برادرم لحظه‌ای درنگ کن تا وصیت مادرم فاطمه (س) رانسبت به تو جا آوردم».

زینب (س) عرض کرد: مادرم به من وصیت فرمود، هنگامی که نور چشمم حسین (ع) را روانه میدان برای جنگ با دشمن کردی، عوض من گلوی او را ببوس، آن گاه زینب (س) گلوی برادرش را بوسید و به خیمه بازگشت.^(۹۱)

دعوت به استقامت

حجت خدا در مقابل اجساد مطهر شهدا ایستاده و لب به سخن می‌گشاید: «هل من ناصر ینصرنی! هل من معین ینعینی!» تک تک شهدا را صدا می‌زند: «عباس کجایی؟ مسلم کجایی؟ بریر کجایی؟ چرا جواب حسین را نمی‌دهید؟ دلخوش بودید که من شما را صدا بزنم، اما اینک چه شده که جواب نمی‌دهید؟»

به سوی خیمه روانه می‌گردد. اهل خیام را صدا می‌زند و همه را بر صبر و بردباری و تحمل سفارش می‌نماید: «مبادا در مقابل دشمن بلند گریه نمایید تا دشمن شاد گردد...»

در میان اهل بیت، متوجه عقیده بنی هاشم حضرت زینب کبری می‌شود که می‌لرزد. حسین بر سینه خواهر خویش دست ولایت می‌نهد و او را به طمأنینه و استقامت بشارت می‌دهد: «خواهرم! پس از من، در قبال تمام مشکلات صابر باش. پس از من، مصایب زیادی بر تو وارد خواهد گشت.»

دختر حضرت علی (ع) و یادگار فاطمه می‌فرماید: «برادر! فرمانت را تحمل می‌کنم، ولی اگر این اطفال سراغ تو را بگیرند، چه جوابی بدهم؟»

حسین نگاهی محبت‌آمیز به خواهرش می‌نماید: «زینبم! مرادر نماز شب خودت فراموش نکن.»^(۹۲)

آخرین لحظات در کنار برادر

در آخرین لحظه‌ای که امام (ع) در قید حیات بود، بازینب گفتگویی دارد و باز هم وصایایی با این مخدره نموده و او را نایب خود قرار می‌دهد که بعد از وی کارها را دنبال کند. و آن وقتی بود که امام از اسب به زمین افتاد، زینب بلافاصله خود را به میدان بر بالین برادرش می‌رساند و می‌بیند که زخم و جراحت زیادی به آن حضرت وارد شده و خون بسیاری از وی جاری است، پس خود را بر روی جسد برادر انداخت و گفت: «انت احسین اخی، انت ابن امی، انت نور بصری، انت مهجة قلبی، انت همانا، انت کهفنا، انت عمادنا، انت ابن محمد المصطفی، انت ابن علی المرتضی، انت ابن فاطمه الزهراء.» امام در حالی که بیهوش بود، با گریه و زاری زینب به هوش آمد. زینب گفت: برادرم! به حق جدم رسول خدا (ص) تو را قسم می‌دهم با من سخن بگو.

امام (ع) فرمود: «یا اختاه هذا يوم التناد، و هذا يوم الذی وعدنی به جدی و هو الی مشتاق».

سپس فرمود: ای خواهرم! قلبم شکست و سختی و کرب من زیاد شد. به خدا قسمت می‌دهم که ساکت شوی و صبر پیشه کنی، زینب فریاد زد: واویلا! برادرم! فرزند مادرم! چگونه ساکت باشم در حالی که تو چنین حالتی داری... الخ»^(۹۳)

بنابراین، آخرین کسی که توانست در آن لحظات آخر سخن برادر خود را بشنود و از وصایا و سفارشات آن حضرت آگاه گردد، زینب بود. این مهمترین ویژگی زینب بود که دیگران از آن بهره‌ای نداشتند.^(۹۴)

زینب (س) بر فراز تل زینبیه

حضرت حجت بن الحسن (عج) در زیارت ناحیه مقدسه، این صحنه را متذکر می‌گردد و می‌فرماید: ای جدبزرگوار! این منظره را چگونه به یاد بیاورم، آن گاه که بانوان حرم اسب تو را سرافکنده و مصیبت زده دیدند و زینش را واژگون یافته و از خیمه‌ها بیرون آمده و با دیدن آن منظره موهارا پریشان نمودند و سیلی به صورت خود می‌زدند و چهره‌هایشان آشکار شده و فریادشان بلند بود، زیرا عزت خود را از دست رفته می‌دیدند: با این حال به سوی قتلگاه شتافتند و دیدند شمر روی سینه‌ات نشسته و خنجرش را بر گلویت نهاده تا سرت را از بدن جدا نماید!

زینب بر فراز تل زینبیه شاهد این ظلم آشکار است و صحنه را با چشم سر و دل مشاهده می‌کند. از دل سوخته خویش فریاد برآورد: «یا بن محمد المصطفی! جواب خواهرت رابده»
بار دوم فرمود: «برادر! جواب مرا بده.»

بار سوم فرمود: «الان تو را به کسی قسم می‌دهم که حتما جواب مرا بدهی. حسینم تو را به جان مادرمان زهرا جوابم را بده.»
امام در لحظات مرگ و زندگی سر خویش را بلند نمود و امر فرمود:
«از این صحنه، دور شوید.»

امر امام واجب است. زینب بچه‌ها را به سوی خیمه‌ها روانه نمود، اما مقاتل نویسان می‌نویسند: زینب پشت به حسین ننمود، بلکه عقب عقب به طرف خیام می‌رفت و چشم از چهره حسین بر نمی‌داشت.^(۹۵)

آیا در میان شما مسلمانی نیست

حمید بن مسلم می‌گوید: سوگند به خدا، هیچ مغلوبی را مانند حسین که فرزندان و یاران و اهل بیتش را شهید کرده‌باشند، پابر جاتر و قوی دل‌تر ندیده بودم زیرا آن حضرت با این همه گرفتاری که دیده بود، باز هم هر گاه رجاله پسر سعد به وی حمله می‌آوردند شمشیر می‌کشید و آنها را مانند روباهان که شیر شرز در میانشان افتاده باشد از راست و چپ متفرق می‌ساخت.

شمر که دید به سادگی نمی‌تواند بر حسین (ع) دست پیدا کند سواره‌ها را به کمک خوانده و آنها را پشت سر پیاده‌ها قرار داده و به تیر اندازان دستور داد تا بدن شریف او را هدف تیرها ساختند و بالاخره آن قدر تیر بر بدن آن حضرت وارد شد که گویی از تیر پر برآورده بود.

حسین (ع) از زیادی خستگی و نوک پیکانهای بیداد از کار ماند و دست از نبرد برداشت. لشکر هم در برابر او ایستادند. زینب که برادر را از هر جهت بی‌یار و یاور دید، پیش خیمه‌ها آمده عمر سعد را مخاطب ساخته و فرمود: ای پسر سعد! می‌بینی زاده زهرا را می‌کشند و تو همچنان ایستاده و تماشا می‌کنی. پسر سعد پاسخی نداد و رو از آن جناب

برگردانید. زینب (س) به لشکر توجه کرده گفت: آیا در میان شما مسلمانی نیست، باز هم پاسخی نشنید. در این وقت شمر سواره و پیاده را مخاطب ساخته و گفت: وای بر شما! در انتظار چه هستید؟ مادرتان به عزایتان بنشیند، چرا کار او را به پایان نمی‌رسانید؟ لشکر که خود را جیره خوار پسر زیاد می‌دانستند، دیدند از ادب دور است پاسخ او را هم ندهند، به همین مناسبت از هر طرف به او حمله آوردند^(۹۶)

زینب از خیمه بیرون آمد

راوی می‌گوید: چون بر اثر کثرت زخمها، ضعف بر حسین (ع) غلبه کرد و تیرهای دشمن در بدنش مانند خارهای بدن خارپشت نمایان گردید، صالح بن وهب مزنی، نیزه‌ای بر پهلوی او زد که از اسب بر زمین افتاد و نیمه طرف راست صورتش روی زمین قرار گرفت. در آن حال می‌گفت، «بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله». پس از آن از روی زمین برخاست.

در این موقع حضرت زینب کبری (س) از در خیمه بیرون آمد و با صدای بلند فریاد می‌زد: «برادرم! سرورم! سرپرست خانواده‌ام!» و می‌گفت: «ای کاش آسمان بر سر زمین خراب می‌شد وای کاش کوها از هم می‌پاشید و بر روی زمین می‌ریخت.»^(۹۷)

مصایب حضرت زینب (س) در سرزمین کربلا: مصایب گل‌های کربلا

درد دل بچه‌ها با زینب (س)

حضرت زینب (س) بانوان و کودکان پراکنده را جمع‌آوری کرد، با هر کدام از آنها سخنی می‌گفت و گریه می‌کرد. یکی از پدر می‌پرسید، دیگری از عمو سؤال می‌کرد، سومی از اصغر تشنه کام یاد می‌کرد، چهارمی از اکبر و قاسم و عون و مسلم و...

یکی می‌گفت: ای عمه جان! سیلی خورده‌ام، دیگری می‌گفت: گوشم می‌سوزد، زیرا گوشم را به طمع گوشواره، دریده‌اند، سومی می‌گفت: تازیانه خورده‌ام، زینب (س) در برابر دهها حادثه جانسوز قرار گرفته که به قول شاعر از زبان زینب (ع):

اگر دردم یکی بودی چه بودی

اگر غم اندکی بودی چه بودی؟ (۹۸)

ممانعت از به میدان رفتن عبدالله

عبدالله بن حسن (ع) که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود، با سرعت از میان خیمه‌ها بیرون آمده و می‌خواست خود را به کنار عموی بزرگوارش رساند. زینب (ع) خواست او را از رفتن ممانعت کند و حسین (ع) هم به خواهرش دستور داد او را از آمدن کنار عمش جلوگیری نماید، لیکن آن پاک گهر شدیداً از رفتن به خیمه‌ها امتناع می‌ورزید و می‌گفت:

سوگند به خدا، از عمویم جدا نخواهم شد.
 در این وقت ابجر بن کعب با شمشیری به جانب حسین (ع) حمله آورده
 عبدالله فرمود: وای بر تو ای زنازاده! می خواهی عمویم را شهید کنی و
 مرا داغدار سازی؟
 ابجر به سخن او اعتنایی نکرده تیغ فرود آورد و دست آن طفل را که
 فدایی حسین (ع) بود به پوست آویخت.
 عبدالله مادر خود را به فریاد خواند حسین (ع) یادگار برادر رابه سینه
 چسبانیده و فرمود: ای فرزند برادر آرام بگیر و شکیبای باش و این پیش
 آمد را به خیر خود به شمار آور، زیرا به همین زودی خدای متعال تو را
 به پدران نیکو کارت ملحق خواهد ساخت.^(۹۹)

زینب (س) در سوگ عباس (ع)

هنگامی که زینب (س) برادرش حسین (ع) را دید که تنها از کنار نهر
 علقمه باز می گردد، با خواهران دیگر با صدای جانسوز فریاد می زدند:
 «وا اخاه! وا عباساه! وا قلله ناصره! واضیعتاه! من بعدک»، وای
 برادرم، وای عباس، وای از کمی یاور و مصایب جانکاه، وای از دیدن
 جای خالی تو!^(۱۰۰)
 زینب (س) به امام حسین (ع) عرض کرد: «چرا برادرم عباس را با خود
 نیاوردی؟»
 امام (ع) در پاسخ فرمود: «خواهرم! هر چه خواستم بدن برادرم را
 بیاورم، دیدم به قدر اعضای بدنش بر اثر زخمها از همدیگر گسیخته که
 نتوانستم، آن را حرکت دهم.»
 زینب (س) گفتار فوق را به زبان می آورد و می گریست، از جمله
 گفت:

«آه! از کمی یاور و فقدان برادر!»
امام حسین (ع) فرمود: «آری، آه از فقدان برادر و شکستن کمر!».^(۱۰۱)

زینب (س) در بالین علی اکبر

حسین (ع) که از شهادت علی (ع) باخبر شد، از خیمه بیرون آمده به بالین جوان قرار گرفت و همچنین که می‌گریست و اشک اندوه می‌بارید، فرمود: جوان من! خدا بکشد کشندگان تو را، چقدر این بی‌حیا مردم بر خدا جری شدند و چگونه پرده احترام رسول خدا را دریدند. سپس اضافه کرد: پس از شهادت تو، خاک بر سر دنیا و زندگانی آن. زینب (س) که از شهادت یادگار برادرش باخبر شد، به سرعت از خیمه بیرون آمده، با ناله اندوهناکی برادر و برادرزاده را ندای داد و بالاخره بی‌تاب شده، خود را بر اندام او افکند.

امام حسین (ع) که خواهر را سخت ناراحت دید پیش آمده او را از روی نعش فرزند بزرگوارش برداشت و او را به خیمه‌هاروانه کرد و به جوانان دستور داد و فرمود: اینک بیایید نعش برادرتان را بردارید. آنها حسب الامر آمده و نعش پاکیزه یادگار حیدر کرار را درپیش خیمه‌ای که برابر آن کارزار می‌کردند گذاردند.^(۱۰۲)

زینب (س) بر سر پیکر علی اکبر

حمید بن مسلم می گوید: گویا من زنی که مانند خورشید طلوع کرده و آشکار شونده است را می بینم که برای کشته شدن علی اکبر هیجده ساله، یا بیست و پنج ساله) با شتاب (از خیمه) بیرون شده به هلاک و تباهی شدن فریاد می زند و می فرماید:

ای حبیب و دوست من، ای میوه دلم، ای روشنی چشمانم!
پس پرسیدم: آن زن کیست؟

گفته شد: او زینب دختر علی (ع) است، و آمد و بر روی (جسد و تن) او (علی اکبر) افتاد پس امام حسین (ع) آمد و دستش را گرفته او را به خیمه و خرگاه باز گردانید و به جوانان خود روی آورده فرمود:
برادرتان را بردارید، پس آنان او را از جای افتادنش به زمین برداشته آوردند تا نزد خیمه ای که در جلو آن کارزار می نمودند، نهادند^(۱۰۳)

زینب (س) کنار بدن علی اکبر

زینب (س) زودتر از برادرش امام حسین (ع) به بالین علی اکبر رفت، زیرا می دانست که امام علاقه بسیاری به علی اکبر داد. اگر او را کشته ببیند، ممکن است روح از بدنش مفارقت نماید، از این رو زینب (س) با این کارش امام را نگذاشت، بلکه او را به حضور ناموس متوجه ساخت، با توجه به اینکه برای انسانهای غیور، حفظ ناموس، بسیار مهم است.^(۱۰۴)

با شتاب بر بالین علی اکبر آمد

امام حسین (ع) با شتاب به بالین جوانش آمد و ایستاد و فرمود:
«قتل الله قوما قتلوك، يا بني ما اجراءهم على الرحمان وانتهاك حرمة
الرسول».

خداوند آن قوم را بکشد که تو را کشتند. ای پسر! چه بسیار این مردم بر
خدا و دریدن حرمت رسول خدا، گستاخ و بی باک گشته اند؟
اشک از دیدگان امام سرازیر شد، سپس فرمود: «على الدنيا بعدك
العفا» بعد از تو خاک بر سر دنیا.
در این حال، زینب کبری (س) از خیمه بیرون دویده، و فریاد می زد: ای
برادرم، و ای برادرم! با شتاب آمد و خود را به روی پیکر به خون تپیده
آن جوان افکند.
حسین (ع) سر خواهر را بلند کرد و او را به خیمه بازگردانید. ^(۱۰۵)

بغل کردن بدن علی اکبر (ع)

در روایت دیگری آمده: بانوان حرم که حضرت زینب (س) جلو دار آنها
بود، به استقبال جنازه علی اکبر (ع) شتافتند، زینب (س) وقتی که به
جنازه رسید، آن را در بغل گرفت و با شور و هیجان عجیب، و قلب پر
درد و با جان دل صدا می زد: علی جان! علی جان! ^(۱۰۶)

درخواست آب برای علی اصغر

زینب (س) خواهر امام حسین (ع) کودک را بیرون آورد و گفت: «برادر جان! این کودک تو، سه روز است که آب ننوشیده است. برای او جرعه‌ای آب بخواه». پس حضرت او را بالای دست گرفت و فرمود: «ای مردم! شما پیروان و خانواده‌ام را کشتید و تنها همین کودک باقی مانده است که از تشنگی بی تاب شده، او را با جرعه‌ای آب سیراب کنید.»

هنگامی که حسین (ع) با ایشان سخن می‌گفت، یک نفر از لشکریان تیری پرتاب نمود که گلوی کودک امام را پاره کرد. سپس امام او را نفرین کرد که اجابت آن به دست مختار به وقوع پیوست. هنگامی که حرمه را دستگیر کردند و مختار او را دیدگریست و گفت: «وای بر تو! چه چیز سزای کار توست که کودکی کوچک را کشتی و گلویش را دریدی. ای دشمن خدا! آیا نمی‌دانستی که او فرزند پیامبر است؟» سپس دستور داد تا او را نشانه تیرها قرار دهند و آن قدر به او تیر زدند تا مرد. (۱۰۷)

امانتی از ما مانده

طبق بعضی روایت، بعد از رحلت حضرت رقیه (س) یزید دستور داد چراغ و تخته غسل را ببرند، و او را با همان پیراهن کهنه‌اش کفن کنند. زنان شام ازدحام کردند و در حالی که سیاه پوش شده بودند، برای بدرقه اهل بیت (ع) از خانه‌ها بیرون آمدند. صدای ناله و گریه آنها از هر سو شنیده می‌شد و با کمال شرمندگی با اهل بیت (ع) وداع نمودند، و تا کاروان اهل بیت (ع) پیدا بود، مردم شام گریه می‌کردند. (۱۰۸)

زینب (س) از این فرصت استفاده‌های بسیار کرد. از جمله اینکه هنگام وداع، ناگاه سر از هودج بیرون آورد و خطاب به مردم شام فرمود: ((ای اهل شام، از ما در این خرابه امانتی مانده است، جان شما و جان این امانت. هر گاه کنار قبرش بروید (او در این دیار غریب است) آبی بر سر مزارش بپاشید و چراغی در کنار قبرش روشن کنید))^(۱۰۹)

در سوگ عبدالله اصغر، فرزند امام مجتبی (ع)

عبدالله اصغر فرزند امام حسن مجتبی (ع) در کربلا یازده سال داشت، این کودک را امام حسین (ع) به بانوان حرم سپرده بود، تا در خیمه‌ها از او نگهداری کنند. هنگامی که امام حسین (ع) تنها به میدان رفت و هیچ گونه یار و یآوری نداشت، وقتی که عبدالله غریبی و مظلومی عمویش را دریافت، برای یاری عمو، از خیمه به سوی میدان دوید، زینب (س) به دنبال او حرکت کرد تا هنگام نگذارد به میدان برود، امام حسین (ع) صدا زد: خواهرم عبدالله را نگهدار، اما عبدالله خود را به عمورسانیده و گفت: به خدا، از عمویم جدا نمی‌شوم، و به خیمه برنگشت، در آغوش عمویش بود و با او سخن می‌گفت، ناگاه ظالمی به پیش آمد و شمشیرش را بلند کرد تا بر امام وارد سازد عبدالله دستش را به پیش آورد تا از ضرب شمشیر جلوگیری کند، دست عبدالله بر اثر آن ضربت بریده و به پوست آویزان شد، عبدالله صدا زد: «یا عماه یا ابتاه»، ای عمو جان! وای بابا، ببین دستم را بریدند.

امام حسین (ع) آن کودک عزیز را در آغوش کشید و فرمود: عزیزم صبر کن به زودی به جد و پدر و عموهایت ملحق می‌شوی و با آنها دیدار می‌کنی، هنوز دلجویی امام تمام نشده بود که حرمله ملعون گلوی نازکش را هدف تیر خود قرار داد، و آن آقازاده در آغوش عمو پری زرد و

به شهادت رسید.

وقتی که زینب کبری (س) جریان را فهمید به قدری این بار مصیبت بر او سنگینی کرد که با صدای جگر سوز گریه کرد و گفت:
ای عزیز برادر وای نور چشمم «لیت الموت اعدمنی الحیاة»، ای
کاش مرده بودم و این منظره را نمی دیدم.

آه کز تیغ جفا دست وی آویخت بیوست

سوخت بر حالت آن طفل دل دشمن و دوست

ناگهان ظالم سنگین دلی از راه جفا

بفکند تیر سه شعبه، سر او کرد جدا^(۱۱۰)

ذکر مصیبت دو فرزند زینب (س)

روز عاشورا زینب (س) لباس نو بر تن عون و محمد کرد و آنها را از گرد و غبار تمیز نمود و سرمه بر چشمانشان کشید و شمشیر به دستشان داد، و آنها را آماده شهادت ساخت، سپس آن دو را به حضور برادرش حسین (ع) آورد و اجازه خواست که آنها به میدان بروند.

امام نخست اجازه نمی داد، حتی فرمود: شاید همسرت عبدالله خشنود نباشد، زینب عرض کرد: چنین نیست، بلکه همسرم به خصوص به من سفارش کرد که اگر کار به جنگ کشید پسرانم جلوتر از پسران برادرت به میدان بروند.

زینب (س) بیشتر اصرار کرد، سرانجام امام اجازه داد، زینب آن دو گل را به میدان فرستاده است».

آن دو برادر به جنگ پرداختند، سرانجام محمد به شهادت رسید، عون کنار بدن گلگون محمد آمد و گفت: «برادرم شتاب مکن به زودی

من نیز به تو می پیوندم)).

محمد نیز جنگید تا به شهادت رسید، امام حسین (ع) پیکر پاک آن دو نوجوان را بغل گرفت در حال که پاهایشان به زمین کشیده می شد آنها را به سوی خیمه آورد.

عجیب آنکه بانوان به استقبال جنازه های آنها آمدند، همیشه زینب (س) در پیشاپیش بانوان بود، ولی این بار زینب (س) دیده نمی شد، او از خیمه بیرون نیامده بود تا مبادا چشمش به پیکرهای به خون تپیده پسرانش بیفتد و بی تابی کند و از پاداشش کم بشود.^(۱۱۱)

و شاید از این رو که مبادا برادرش او را در این حال بنگرد و در برابر خواهر شرمنده یا بی جواب بماند.

حضرت زینب (س) در این هنگام بیرون نیامد، ولی برای علی اکبر (ع) در پیشاپیش بانوان به استقبال آمد (چنان که قبلا ذکر شد).

مگو زینب بگو ام المصائب کاندترین عالم

قضا آماده بهرش صد بلای ناگهان دارد

مگو زینب بگو یک آسمان، صبر شکیبایی

غلط گفتم ز صبرش شرمسازی آسمان دارد

گهی در کربلا او شش برادر را کفن پوشید

غلط گفتم ز صبرش شرمسازی آسمان دارد

گهی بیند به جای شادی قاسم عزای او

گهی بر سینه، داغ اکبر رعنا جوان دارد

گهی بیند جدا بازوی عباس علی از تن

دو چشم پر ز خون بر اصغر شیرین زبان دارد^(۱۱۲)

پرستاری زینب (س) از فاطمه صغری

طبق نقل علامه مجلسی، فاطمه صغری دختر امام حسین (ع) می‌گوید:

کنار خیمه ایستاده بودم و پیکرهای پاره پاره شهیدان کربلا رامی‌نگریستم، در این فکر بودم که بر سر ما چه خواهد آمد، آیا ما را می‌کشند یا اسیر می‌کنند؟ ناگاه سواری از دشمن به سوی ما آمد، با گره نیزه‌اش به بانوان می‌زد و چادر و روسری آنها رامی‌کشید و غارت می‌کرد و آنها با فریادهای خود، پیامبر (ص) علی، حسن و حسین (ع) را به یاری می‌طلبیدند، بسیار پریشان بودم و بر خود می‌لرزیدم، به عمه‌ام زینب (ام کلثوم کبری) پناه بردم. در این هنگام دیدم، ستمگری به سوی من آمد، فرار کردم و گمان نمودم که از دستش نجات می‌یابم، با کعب نیزه بر بین‌شانه‌هایم زد، از جانب صورت به زمین افتادم، گوشواره‌ام را کشید و گوشم را درید و گوشواره و مقنعه‌ام را ربود. خون از ناحیه گوش بر صورت و سرم جریان یافت، بی‌هوش شدم، وقتی که به هوش آمدم، دیدم سرم بر دامن عمه‌ام زینب (س) است و او گریه می‌کرد و به من می‌فرمود: «برخیز به خیمه برویم و ببینیم تا بر بانوان حرم و برادر بیمار چه گذشت».

برخاسم و گفتم: ((ای عمه جان! آیا پارچه‌ای هست تا با آن سرم را از نگاه ناظران بپوشانم؟)) زینب (س) فرمود: «یابنتاه! عمتک مثلک» دخترم! عمه تو نیز مثل تو است. با هم به خیمه بازگشتیم، دیدم آنچه در خیمه بود، همه را غارت کردند و امام سجاد (ع) به صورت بر زمین افتاده است و از شدت گرسنگی و تشنگی و دردها قدرت حرکت ندارد، ما برای او گریه کردیم و او برای ما گریه کرد.

به دنبال دو یادگار امام حسین (ع)

در کتاب «ایقاد» از مقتل «ابن عربی» چیزی (خبری) است که

مضمون و مفهوم آن این است: حضرت امام حسین (ع) هنگام وداع خود (با اهل بیت) به خواهرش زینب به جمع و گرد آوردن عیال و زن و فرزندان پس از آنکه دشمنان خیام و خرگاهها را آتش می‌زنند وصیت و سفارش نمود، پس بعد از آنکه دشمنان خرگاهها را آتش زدند و اطفال و کودکان پراکنده شدند زینب در جمع و گرد آوردن آنان رفت. سپس دو کودک از امام حسین (ع) را گم کرد و در طلب و به دست آوردن ایشان رفت. پس آن دو کودک را دست به گردن یکدیگر به خواب رفته بر زمین دید، چون آنها را حرکت داده و جنبانید، دید آنان از تشنگی مرده‌اند. چون لشکر آن را شنیدند، به پسر سعد گفتند: ما را در آب دادن (این) عیال و زن و فرزندان اجازه و دستور ده. پسر سعد اجازه داد. چون آنها (برای ایشان) آب آوردند، کودکان از آب دوری کرده و می‌گفتند: چگونه ما آب بنوشیم، در حالی که پسر رسول خدا تشنه کشته شد؟! (۱۱۳)

تسلی رباب

صدای جانسوزی، زینب کبری (س) را از خاطرات خوش خویش جدا می‌سازد. خدایا! این صدای ناله کیست؟ آری، می‌شنود صدای دلگرفته‌ای را که می‌خواند: «اصغرم! کودکم!»
 با عجله راهی خیمه نیمه سوخته می‌گردد و پرده خیمه را بالا می‌زند که ناگهان رباب را می‌بیند که زانوان خویش در بغل گرفته و گریه می‌کند.
 با متانت خاص خود می‌فرماید: «همسر برادرم! چه شده؟ مگر قرارمان بر سکوت نبود؟!»
 رباب به گریه خویش با خواهر همسرش تکلم می‌کند: «امروز قدری

آب خوردم. سینه‌ام قدری شیر پیدا کرده و یاد علی اصغر و لب تشنه او
افتادم که در اثر عطش، بر سینه من چنگ می‌زد و تقاضای آب
داشت.»^(۱۱۴)

مصایب حضرت زینب در سرزمین کربلا: مصایب بعد از شهادت امام حسین

شنیدن شیهه اسب

زینب دختر علی (ع) شیهه اسب را شنید به سکینه روی آورده و به او گفت: پدرت آب آورده. سکینه به یاد پدر و آب، شادی کنان از خیمه بیرون شد و اسب را تنها و زین را از سوارش تهی دید. پس روسری خویش را درید و پاره نموده، فریاد زد: ای کشته شده، ای پدر، ای حسن، ای حسین، ای وای از غریبی و دور از وطنی، ای وای از دوری سفر، ای وای از طولانی و درازی مشقت و رنج و حزن و اندوه، این حسین (ع) است که به روی زمین بیابان (افتاده) است، عمامه و عبایش ربوده شده، انگشتر و کفش او را گرفته اند (به یغما و چپاول برده اند) پدرم فداء کسی که سرش به زمینی است و تنش به زمین دیگر پدرم فدای کسی که سرش را به شام به هدیه وارمغان می برند، پدرم فداء و خونبهای کسی که پردگیان (زنان) او در میان دشمنان از پرده بیرون شدند (لشکر چادر از سرشان برداشتند) پدرم فداء کسی که لشکرش روز دوشنبه مردند (کشته شدند) سپس با صدای بلند گریه کرد^(۱۱۵).

سخن با ذوالجناح

در کتاب مصائب المعصومین آمده: هنگامی که ذوالجناح به سوی خیمه‌ها آمد و بانوان حرم ناله کنان و سیلی به صورت زنان از خیمه بیرون آمدند، هر کدام با اسب سخنی می‌گفتند:
یکی گفت: ای اسب چرا حسین (ع) را بردی و نیاوردی؟
دیگری گفت: چرا امام را در میان دشمن گذاشتی؟
زینب (س) فرمود: آه، صورت خون آلود تو را می‌بینم.
سکینه گفت: پدرم هنگام رفتن تشنه بود، «یا جواد هل سقی ابی ام قتل عطشاناً»، ای اسب، آیا پدرم را آب دادند یا با لب تشنه شهید کردند؟^(۱۱۶)

نظاره به آتش کشیدن خیمه‌ها

عمر سعد کنار خیمه‌ها آمد و فریاد کشید: ((ای اهل بیت حسین! از خیمه‌ها بیرون آیید)). آنها به فریاد او اعتنا نکردند. عمر سعد، بار دیگر فریاد کشید: از خیمه‌ها بیرون بیایید.
زینب (س) فرمود: ای عمر! دست از ما بردار.
عمر سعد گفت: ای دختر علی! بیرون بیایید تا شما را اسیر نمایم.
زینب (س) فرمود: از خدا بترس، آنقدر به ما ستم نکن.
عمر سعد گفت: چاره‌ای جز اسیر شدن ندارید.
زینب (س) فرمود: ما به اختیار خود بیرون نمی‌آییم.
عمر سعد در آن وقت دستور داد آتش آورده و خیمه‌ها را آتش زدند، آن گاه بانوان حرم و کودکان با پای برهنه از خیمه‌ها بیرون آمدند، و به سوی بیابان روی خارهای مغیلان می‌گریختند، در حالی که دامن دخترکی آتش گرفته بود.^(۱۱۷)

فداکاری حضرت زینب (س)

حمید بن مسلم (که خبرنگار کربلا بود) می گوید:
«رایت امرأة القت نفسها علی النار فجاءت بجسد کانه میت ورجلاه
تجران علی الارض»^(۱۱۸) دیدم زنی خود را به آتش زد و بدنی را
بیرون کشید که مثل مرده بود و پاهایش بر زمین کشیده می شد.
پیش رفتم و پرسیدم: این زن کیست؟ گفتند: زینب، خواهر حسین
است. گفتم: بیمار کیست؟ گفتند: علی بن الحسین است^(۱۱۹)

خبر به آتش کشیدن خیمه ها به امام سجاد (ع)

در بعضی مقاتل آمده: هنگامی که خیام را آتش زدند، زینب (س) نزد
امام سجاد (ع) آمد و عرض کرد: ای یادگار گذشتگان و پناه
باقیمانندگان، خیمه ها را آتش زدند، چه کنیم؟ امام فرمود: «علیکن
بالفرار» بر شما باد که فرار کنید.
همه بانوان و کودکان در حالی که گریان بودند و فریاد می زدند، فرار
کردند و سر به بیابانها نهادند، ولی زینب (س) باقی ماند و کنار بستر
امام سجاد (ع) به آن حضرت می نگریست و امام بر اثر شدت بیماری
قادر به فرار نبود.^(۱۲۰)

بی تابی زینب (س) کنار خیمه امام سجاد (ع)

یکی از سربازان دشمن می گوید: بانوی بلند قامتی را کنار خیمه ای دیدم، در حالی که آتش اطراف آن خیمه شعله می کشید، آن بانو گاهی به طرف راست و چپ و گاهی به آسمان نگاه می کرد و دستهایش را بر اثر شدت ناراحتی به هم می زد، و گاهی وارد آن خیمه می شد، و بیرون می آمد، با سرعت نزد اورفتم و گفتم: ای بانو مگر شعله آتش را نمی بینی چرا مانند سایر بانوان فرار نمی کنی؟

زینب (س) گریه کرد و فرمود: ای آقا! ما شخص بیماری در میان این خیمه داریم که قدرت بر نشستن و برخاستن ندارد، چگونه او را تنها بگذارم و بروم با اینکه آتش از هر سو به طرف او شعله می کشد؟^(۱۲۱)

زینب (س) کنار بدن پاره پاره

حمید بن مسلم (از سربازان دشمن) می گوید: به خدا سوگند زینب دختر علی (ع) را فراموش نمی کنم که در کنار بدنهای پاره پاره، ناله و گریه می کرد و با صدای جانسوز و قلب غمبار می گفت:

«وا محمداه صلی علیک ملائکة السماء هذا حسین مرمل بالدماء، مقطوع الاعضاء و بناتک سبایا...»، فریاد ای محمد! درود فرشتگان آسمان بر تو باد، این حسین تو است که در خون غوطه خور است، اعضایش قطع شده، و دختران تو به عنوان اسیر، عبور داده می شوند... و در روایت دیگر آمده: سخنان دیگری فرمود، از جمله گفت:

«...هَذَا حَسِينٌ مَجْزُورُ الرَّاسِ مِنَ الْقَفَا، مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ...بَابِي الْمَهْمُومِ حَتَّى قَضَى، بَابِي الْعَطْشَانَ حَتَّى مَضَى، بَابِي مِنَ شَيْبَتِهِ تَقَطَّرَ بِالِدِمَاءِ...» ای جسد بزرگوار، این حسین تو است که سرش را از قفا بریده‌اند، لباس و عمامه‌اش را به‌یغما برده‌اند، پدرم به فدای آن کسی که با غمها و داغهای فراوان شهید شد، پدرم به فدای آن تشنه‌کامی که با لب تشنه‌جان داد، پدرم به فدای آن کسی که قطرات خون از محاسن شریفش می‌ریزد...
 در بعضی از روایات آمده: اهل بیت (ع) عمر سعد را سوگند دادند آنها را از کنار قتلگاه عبور دهند، تا تجدید عهد با شهدا بنمایند.
 راوی می‌گوید: زینب کبری (س) به گونه‌ای روضه خواند و گریه می‌کرد که «فابکت و الله کل عدو و صديق»، سوگند به خدا هر دوست و دشمن از گریه و گفتار زینب (س) گریه کرد.^(۱۲۲)

کنار جسد برادر

نقل شده: زینب (س) وقتی کنار جسد برادر آمد، توقف کرد و با خلوصی خاص متوجه خدا گردید و عرض کرد:
 «اللهم تقبل منا قليل القربان»، خدایا این اندک قربانی را از ما قبول فرما.
 وقتی زینب (س) با گفتار جانسوز، کنار آن پیکرهای پاره پاره سخن گفت، منظره آن چنان جانسوز بود که: «فابکت و الله کل عدو و صديق»، سوگند به خدا دوست و دشمن به گریه افتادند و طبق روایت دیگر.
 «حتی رایننا دموع الخیل تتقاطر علی حوافرها» تا آنجا که دیدم قطرات اشکهای اسبهای مخالفان بر روی

بوسیدن گلوی برادر

در بعضی از مقاتل آمده: زینب (س) خم شد و بدن پاره‌پاره برادر را در آغوش گرفت و دهانش را روی حلقوم بریده برادر نهاد و می‌بوسید و می‌گفت:

«اخی! لو خیرت بین الرحیل و المقام عندک لاخترت المقام عندک و لو ان السباع تاءکل من لحمی»، ای برادرم! اگر مرا بین سکونت در کنار تو (در کربلا) و بین رفتن به سوی مدینه، مخیر می‌نمودند، سکونت همراه تو را بر می‌گزیدم، گرچه درندگان بیابان گوشت بدنم را بخورند. (۱۲۴)

چون چاره نیست، می‌روم و می‌گذارم

ای پاره پاره تن به خدا می‌سپارم

سپس گفت: «یا بن امی لقد کللت عن المدافعة لهؤلاء والاطفال و هذا متنی قد اسود من الضرب»، ای پسر مادرم، از نگهداری این کودکان و بانوان، در برابر دشمن، کوفته و درمانده شده‌ام و این کمر (یا چهره) من است که بر اثر ضربه دشمن، سیاه شده است.

این قربانی را قبول کن

علامه مقرر می گوید: «...زنان گفتند: شما را به خداوند سوگند می دهیم که ما را از کنار اجساد کشتگان عبور دهید. هنگامی که چشمشان بر پیکرهای پاره پاره شده افتاد، در حالی که نیزه ها بر بدنهایشان میخکوب و شمشیرها از خونشان رنگین و اسبها لگد کوبشان کرده و آنان را درهم کوبیده بودند، شیون وناله سر داده بر سر و صورت زدند. زینب (س) فریاد بر آورد: وا محمدا، ای رسول خدا! این حسین است که بدین سان برهنه افتاده، به خاک و خون آغشته گردیده و رگ و پیوندش از هم گسیخته است و اینان دختران تو هستند که به اسارت می روند و فرزندان تو که کشته شده اند. در این حال هر دوست و دشمنی بر حالشان گریست، به گونه ای که حتی از دیدگان اسبها اشک سرازیر شده بر دست و پایشان فرو ریخت بعد دستها را زیر بدن برادر برده به سوی آسمان بلند کرده گفت: خدای من! این قربانی را از ما بپذیر!»^(۱۲۵)

دلدرای به امام سجاد(ع)

علی بن الحسین (ع) هنگامی که چشمش بر بدنهای بی سر آنان افتاد و در بین آنان جگر گوشه حضرت زهرا را به گونه ای دید که به واسطه عمق فاجعه و شدت آن آسمانها شکافته، زمین از هم گسیخته می شود و کوهها فرو می ریزد، بر آن حضرت خیلی دشوار آمده و ناراحتی اش فزونی یافته و آثار این حالات در چهره اش نمایان شد. زینب (س) بر این حالت ترسیده شروع به دلدرای و تسلای آن حضرت نمود با اینکه صبر خود حضرت به پایه ای بود که کوهها همتای صبر و بردباری اش نبودند. از جمله مطالبی که به آن حضرت گفت، این عبارات بود:

((ای یادگار جد و پدر و برادرم! به خدا سوگند آنچه که پیش آمده،

تعهدی بوده که خداوند از جد و پدرت گرفته و خداوند متعال از مردمانی میثاق و عهد گرفته است که فراعنه این زمین آنان را نمی‌شناسند ولی آنان در بین ساکنان آسمانها معروفند، آنان این پیکرهای پاره پاره و این بدنهای به خون آغشته را جمع آوری و دفن خواهند کرد و در این سرزمین برای پدرت که سالار شهیدان است، پرچمی خواهند افراشت که در گستره زمان و گذشت شب و روز آثارش محو نشده و فرسوده نخواهد گشت. پیشوایان کفر و رهبران گمراهی در محور نابودی‌اش خواهند کوشید و جز ترقی و رشد و اعتلا برای آن علم و پرچم اثری نخواهد داشت.))^(۱۲۶)

زینب (س) و نعش برادر

راوی گوید: به خدا قسم هرگز فراموش نمی‌کنم زینب دختر علی (ع) را که بر برادرش حسین (ع) ندبه و ناله می‌کرد و با صدای اندوهناک و دلی پر غم فریاد می‌زد:

«یا محمداه! ای جد بزرگوار که درود فرشتگان بر تو باد! این حسین توست که در خون خود غلطان است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و اینان دختران تو هستند که اسیر شده‌اند. از این ستمها به خداوند و به محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) و به علی مرتضی و به فاطمه زهرا و حمزه سیدالشهداء شکایت می‌کنم.

یا محمداه! این حسین توست که در زمین کربلا برهنه و عریان افتاده است و باد صبا خاکها را بر بدن او می‌پاشد. این حسین توست که از ستم زنازادگان کشته شده است. آه و افسوس! امروز روزی است که جدم رسول خدا علیهم السلام از دنیا رفت. ای یاران محمد! اینان فرزندان

پیغمبر شمایند که آنان را مانند اسیران به اسیری می‌برند»
 در روایت دیگری وارد شده است که زینب (س) عرض کرد:
 «یا محمداه! دخترانت اسیر و فرزندان کشته شدند و باد صباخاکها را
 بر آن بدن‌ها می‌پاشد. این حسین توست که سرش را از قفا بریدند و عمامه
 و ردای او را به غارت بردند.
 پدرم فدای آن کسی باد که ظهر دوشنبه لشکرش را قتل و غارت کردند.
 پدرم فدای آن کسی باد که خیمه‌های او را گسیختند.
 پدرم فدای آن کسی باد که دیگر کسی ندارد که اسیر گرفته شود.
 پدرم فدای آن کسی باد که زخم بدنش طوری نیست که مرهم‌پذیر
 باشد.
 پدرم فدای آن کسی باد که دوست بداشتم جانم فدای او شود.
 پدرم فدای آن کسی باد که دل پر از غم و غصه بود تا از دنیا رفت.
 پدرم فدای آن کسی باد که لب تشنه بود و با لب عطشان شهیدش
 کردند.
 پدرم فدای آن کسی باد که جدش محمد مصطفی علیهم السلام پیغمبر
 خداست.
 جانم فدای کسی باد که او فرزند کسی است که خورشید به خاطر نماز
 او برگردانده شد.» راوی گوید: به خدا قسم زینب (س) از گریه
 خود،
 هر دوست و دشمنی را به گریه انداخت. (۱۲۷)

دیدن مادر در خواب در شام غریبان

در کتاب «مبکی العینون» آمده: در شب شام غریبان، حضرت زینب
 (س) در زیر خیمه نیم سوخته، اندکی خوابید، در عالم خواب مادرش

حضرت فاطمه زهرا(س) را دید. عرض کرد: مادر جان، آیا از حال ما خبر داری؟!

حضرت فاطمه زهرا (س) فرمود: تاب شنیدن ندارم. حضرت زینب(س) عرض کرد: پس شکوه‌ام را به چه کسی بگویم؟

حضرت فاطمه زهرا (س) فرمود: «من خود هنگامی که سر از بدن فرزندم حسین (ع) جدا می‌کردند، حاضر بودم. اکنون برخیز و حضرت رقیه (س) را پیدا کن.»

حضرت زینب (س) از جا برخاست. هر چه صدا زد، حضرت رقیه(س) را نیافت. با خواهرش ام کلثوم (ع)، در حالی که گریه می‌کردند و ناله سر می‌دادند، از خیمه بیرون آمدند و به جستجو پرداختند، تا اینکه نزدیک قتلگاه صدای او را شنیدند. آمدند کنار بدنهای پاره پاره، رقیه(س) خود را روی پیکر مطهر پدرافکنده و در حالی که دستهایش را به سینه پدر چسبانیده، است درد دل می‌کند.

حضرت زینب (س) او را نوازش داد. در این وقت سکینه (ع) نیز آمد و با هم به خیمه بازگشتند.

در مسیر راه، سکینه (س) از رقیه (ع) پرسید: چگونه پیکر پدر را جستی؟ او پاسخ داد: «آن قدر پدر پدر کردم که ناگاه صدای پدرم را شنیدم که فرمود: بیا اینجا، من در اینجا هستم»^(۱۲۸)

غار اهل حرم

سپاه عمر بن سعد به سرکردگی شمر بن ذی الجوشن، خیمه گاه را محاصره کردند. شمر ملعون دستور داد: وارد خیمه‌ها شوید و زینت و زیور زنان را غارت کنید! جمعیت وارد خیام و حرم رسول خدا (ص) شدند و هرچه بود، به غارت بردند. حتی گوشواره حضرت ام کلثوم،

دختر امیرالمؤمنین (ع) را از گوشش کشیدند و گوشهای آن مخدره
را پاره کردند اراذل کوفه جامه زنان را از پشت سر می کشیدند تا از
بدنشان بیرون آورند.^(۱۲۹)

سکینه نعش پدر را در آغوش گرفت

سکینه، دختر امام حسین (ع) نعش پدر را در آغوش گرفت، هر چه
کردند پدر را رها کند، ممکن نشد، تا آن که عده ای اعراب آمدند و به
عنف و جبر او را از بدن بابایش جدا کردند.
از سکینه خاتون نقل شده است که در همین حال شنیدم
پدرم می فرمود:

شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی

او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی

لیتکم فی یوم عاشورا جمعیا تنظرونی

کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی

شیعیانم! هر گاه آب گوارا می نوشید، مرا یاد کنید، یا اگر غریب
وشهیدی را دیدید، بر من بگریید. ای کاش در روز عاشورا بودید و
می دیدید چگونه برای طفل شیر خوارم آب طلب می کردم و بر من رحم
نکردند.^(۱۳۰)

مصایب حضرت زینب در زمان اسارت : کاروان اسیران از کربلا تا شام

گریه امام زمان (ع) بر اسیری زینب

حاج ملا سلطانعلی، که از جمله عابدان و زاهدان بود، می‌گوید:
«در خواب به محضر مبارک امام زمان (ع) مشرف شدم، عرض کردم:
مولای من! آنچه در زیارت ناحیه مقدسه ذکر شده است که
«فلانذبنک صباحا و مساء و لابیکن عینک بدل الدموع دماء» صحیح
است؟ فرمود: آری!

گفتم: آن مصیبتی که در سوگ آن، به جای اشک خون گریه می‌کنید،
کدام است؟ آن مصیبت علی اکبر است؟ فرمود: نه! اگر علی اکبر زنده
بود، او هم در این مصیبت، خون گریه می‌کرد!

گفتم: آیا مقصود مصیبت حضرت عباس (ع) است؟ فرمود: نه! بلکه آن
حضرت عباس هم در حیات بود، او نیز در این مصیبت خون گریه
می‌کرد!

عرض کردم: آیا مصیبت حضرت سیدالشهداء (ع) است؟ فرمود: نه! اگر
حضرت سید الشهداء (ع) هم بود، در این مصیبت خون گریه می‌کرد!
پرسیدم: پس این کدام مصیبت است؟ فرمود: مصیبت اسیر عمه‌ام زینب
(س) است.»^(۱۳۱)

خبر اسارت زینب از زبان علی (ع)

حضرت زینب (س) فرمود: زمانی که ابن ملجم - لعنة الله عليه - پدرم را ضربت زد و من اثر مرگ را در آن حضرت مشاهده کردم، به محضرش عرضه داشتم: ای پدرم، ام ایمن برایم حدیثی چنین و چنان نقل نمود، دوست دارم حدیث را از شما بشنوم.

پدرم فرمود: دخترم، حدیث همان طور است که ام ایمن نقل کرده، گویا می بینم که تو و دختران اهل تو در این شهر به صورت اسیران در آمده، خوار و منکوب می گردید. هر لحظه هراس دارید که شما را مردم بر بایند. بر شما باد به صبر و شکیبایی. سوگند به کسی که حبه را شکافته و انسان را آفریده روی زمین کسی غیر از شما و غیر از دوستان و پیروانتان نیست که ولی خدا باشد.

هنگامی که رسول خدا (ص) این خبر را برای ما نقل می نمودند، فرمودند: ابلیس - لعنه الله علیه - در آن روز از خوشحالی به پرواز در می آید، پس در تمام نقاط دستیاران و عفریتهايش را فرا خوانده به آنها می گوید: ای جماعت شیاطین! طلب و تقاص خود را از فرزند آدم گرفته و در هلاکت ایشان به نهایت آرزوی خود رسیده و آتش دوزخ را نصیب ایشان نمودیم، مگر کسانی که به این جماعت - مقصود اهل بیت پیغمبر (ص) - پیوندند. از این رو سعی کنید نسبت به ایشان در مردم تشکیک ایجاد کرده و آنها را بر دشمنی ایشان وا دارید تا بدین وسیله گمراهی مردم و کفرشان مسلم و محقق شده و نجات دهنده ای بر ایشان به هم نرسد، ابلیس با اینکه بسیار دروغ گو و کاذب است این کلام را به ایشان راست گفت، وی به آنها اطلاع داد.

اگر کسی با این جماعت - اهل بیت (ص) - عدوات داشته باشد، هیچ عمل صالحی برایش نافع نیست، چنانچه اگر با ایشان محبت داشته باشد هیچ گناهی غیر از معاصی کبیره ضرری به او نمی رساند.

زائده گوید: حضرت علی بن الحسین (ع) پس از نقل این حدیث برایم فرمودند: این حدیث را بگیر ضبط کن. اگر در طلب آن یک سال شتر می دواندی و در کوه و کمر به دنبال آن تفحص می کردید، محققا کم و اندک بود. (۱۳۲)

دلداری و پرستاری از امام سجاد(ع)

امام سجاد (ع) می‌فرماید: در روز عاشورا، وقتی پدرم راکشته و به خون آغشته دیدم و مشاهده کردم که فرزندان آن حضرت با برادران و عموهای خود به شهادت رسیده‌اند و از سوی دیگر زنان و خواهران را مانند اسیران روم و ترک مشاهده کردم، فوق العاده نگران و ناراحت شدم و سینه‌ام تنگی کرد و نزدیک بود که روح از بدنم جدا شود. همین که عمه‌ام زینب مرا بدین حال دید، گفت: «ما لی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی و ابی و اخوتی»، ای یادگار جد و پدر و برادرانم! تو را چه شده است؟ می‌بینم که نزدیک است قالب تهی کنی! از مشاهده انی منظره دلخراش بی تابی مکن. به خدا قسم این (شهادت) عهدی است که خدا با جد و پدرت کرده است. خدا از مردمی که ستمکاران آنان را نمی‌شناسد، ولی در آسمانها معروف هستند، تعهد گرفته است که ایشان این اعضای پاره پاره و جسدهای غرقه به خون را به خاک بسپارند. «لهذا الطف علما لقبر ابیک سید الشهداء لایدرس اثره و...»، در این سرزمین برای قبر پدرت بیرقی برافرازند که اثر آن از بین نخواهد رفت و به آمد و رفت و شب و روزها محونخواهد شد. پیشوایان و رهبران کفر و پیروان گمراه آنان، برای از بین بردن آن قبر فعالیت‌ها می‌کنند، ولی تلاش آنها جز بر عظمت آن قبر نخواهد افزود.»^(۱۳۳)

مصایب اسارت از کلام حبیب بن مظاهر

برخی از فاضلان و دانایان روایت کرده‌اند که: چون حسین به کربلا فرود آمد، پرچم را در زمین فرو برده و آن را به کسی از اصحاب و یارانش نداد، پس (سبب آن را) از حضرت پرسیدند؟ فرمود: به زودی صاحب و دارنده آن می‌آید، پس آنان منتظر و چشم به راه بوده ناگاه دیدند غبار و گرد بلند شد، امام حسین به اصحابش فرمود: صاحب و دارنده پرچم این است که روی آورده است، ناگاه دیدند حبیب بن مظاهر (یامظهر) است. پس به پا خاسته، فریاد کردند: حبیب آمد. پس (فریاد ایشان را) زینب دختر امیرالمؤمنین (ع) شنیده فرمود: این مردی که روی آورده است کیست؟ به او گفته شد: حبیب بن مظاهر است فرمود: سلام و درود مرا به او برسانید پس تحیت و درودش را به او رساندند، و چون روز دهم محرم شد حبیب آمد و برابر خیمه و خرگاه زنان نشست، در حالی که سرش را در دامانش گرفته گریه می‌کرد. سپس سرش را بلند کرد و گفت: آه! آه! ای زینب (می‌بینم) روزی یافته می‌شوی که تو را بر شتر کج رفتار (که معتدل و میانه رو نیست) سوار کرده و به شهرهای گردانند، و سر برادرت حسین رو به رویت باشد، و گویی این سر من (بریده شده) به سینه اسب آویخته گردیده که آن رابه و دو زانوی خود می‌زند، پس زینب سرش را به ستون خیمه و خرگاه زده فرمود: دیشب برادرم مرا به این (پیشامد) خبر داده و آگاهم ساخت. ناگفته نماند: از این سخنان حبیب بن مظاهر دانسته می‌شود که آن جناب علم منایا و بلایا (مرگها و پیشامده مصایب و اندوهها) رامی‌دانسته. (۱۳۴)

هنگام سوار شدن بر محمل

آن ایام خوش، هر گاه زینب می‌خواست سوار بر محمل گردد، قمر بنی

هاشم و علی اکبر و سیدالشهداء او را کمک می کردند تا به راحتی بر
 محمول سوار شود. عباس کمک او می کرد تا سوار گردد. علی اکبر
 طناب شتر را گرفته و سیدالشهداء کمر خواهر و دستهای او را
 می گرفت تا سوار محمول شود.
 اما وقتی اسراء را خواستند از کربلا به کوفه انتقال دهند، زینب تمام زنان
 و طفلان را سوار نمود و فقط خود ماند که سوار گردد. یادش به دوران
 خوش وصل تلاقی نمود. برگشت و رو به مقتل شهدا صدا زد:
 «برادرم عباس! علی اکبر! برخیزید که وقت سواری آمده، مرا سوار بر
 محمول نمایید. برخیزید که وقت اسیری رسیده است.
 حسینم برخیز!...»^(۱۳۵)

تازیانه به زینب (س)

از بعضی مقاتل عامه نقل شده است: زمانی که اهل بیت (ع) را وارد شام
 نمودند علیا مخدره زینب (س) به شمر ملعون فرمود: ما را از راه خلوتی
 عبور دهید. آن لعین اعتنا نکرد و چند تازیانه به بی بی زد. علیا مخدره
 ناراحت شد و به زمین امر فرمود: فرو ببر او را، و زمین تا کمر او را فرو
 برد. صدای نازنین امام حسن (ع) بلند شد: خواهر، برای رضای خدا صبر
 کن. بی بی زینب به زمین امر فرمود: رهایش کن، و زمین
 رهایش کرد.^(۱۳۶)

دیدن صحنه دلخراش

زینب (س) از کجاوه روی آورده سر برادرش را دید و به سختی پیشانی خود را به چوب جلو کجاوه زد، تا اینکه دیدم خون از زیر مقنعه و روسری او بیرون می‌شد، و تکه پارچه‌ای را به آن خون اشاره نمود، یعنی تکه پارچه‌ای روی آن زخم‌نهاد.

ناگفته نماند: علیا حضرت زینب (س) با آن همه صبر و شکیبایی که داشت چگونه و چرا با دیدن سر و مطهر برادرپیشانی‌اش را به چوب کجاوه زد، طوری که از آن خون جاری و روان گشت؟ می‌توان گفت: از بسیاری مصایب و اندوه‌ها و صبر و شکیبایی و خودداری نمودن خون در قلب و همه جای بدن او فشار آورد که حتماً بایستی حجامت (بادکش کردن و خون گرفتن از بدن به وسیله مکیدن با شاخ و جز آن و تیغ زدن به پوست بدن) یا فصد (رگ زدن) نمود، تا خون از فشار بازایستد و پیشامدی روی ندهد، و چون وسیله حجامت و فصد نبود، به اشاره سر بریده امام (ع) سرش را به سختی به چوب کجاوه زده تا خون گرفته شده از فشار باز ایستد، و می‌توان «فنطحت جبینها» به صیغه مجهول خواند، یعنی علیا حضرت زینب (س) چون روی آورد و سرش را از کجاوه بیرون نمود و سر برادرش را دید پیشانی به چوب جلو کجاوه زده شد، و اینکه به جای «نطح»، «نطحت» گفته، برای آن است که جبین برای مذکر و مؤنث استعمال شده و به کاررفته مگر اینکه گفته شود: این سخن درست نیست برای اینکه جبین که برای مذکر و مؤنث استعمال می‌شود به معنی جبان و ترسو است نه به معنی پیشانی، «والله العالم».

خلاصه علیا حضرت زینب (س) در آن هنگام آغاز نموده و فرمود: ای هلال و ماه نو (ماه شب اول ماه قمری) که چون به حد و پایان کمال و آراستگی رسید (ماه شب چهارده شد)، پس خسوف و ماه گرفتگی آن فرا گرفت و غروب و ناپدید شدن را آشکار ساخت. (اینکه علیا حضرت زینب (س) سر برادر را تشبیه به هلال و ماه نو نموده، شاید برای آن بوده که اهل کوفه بادیست‌هاشان به یکدیگر اشاره به سر مقدس

اباعبدالله الحسین (ع) می کرده و می گفتند: این است سر امام حسین (ع) چنان که مردم هنگام استهلال و جست و جوی ماه نو کردن، به ویژه در شب اول ماه رمضان و شب اول ماه شوال و ذی الحجه، بادست هاشان به یکدیگر هلال و ماه نو را که به شکل کمان دیده می شود، اشاره نموده، نشان می دهند).

۲- ای پاره دل من! (این پیشامدها) گمان نمی بردم، این کار تقدیر و نوشته شده بود (خدای تعالی حکم نموده و فرمان داده و خواسته است).

۳- ای برادر! با فاطمه خردسال سخن بگو که محققا نزدیک است دل او (از فراق و جدایی) گداخته شود.

۴- ای برادر! دل تو بر ما مهربان بود، چه شده است آن را که سخت و استوار گردیده (چرا به ما التفات نداشته و روی نمی آوری)؟

۵- ای برادر! کاش (زین العابدین) علی (بن الحسین) را هنگام اسیری و دستگیری و یتیمی و بی پدری می دیدی که به جا آوردن واجبات را به نحو کامل طاقت و توانایی ندارد و (و در برخی از نسخ و نوشته «لا یطیق جوابا») نوشته شده، یعنی جواب و پاسخ دادن را طاقت ندارد و این انساب و شایسته تراست).

۶- هر گاه او را به زدن (با تازیانه و جز آن) به درد آورند با ذلت و خواری تو را صدازند، در حالی که اشک ریزان (از چشمانش) جاری و روان سازد.

۷- ای برادر! او را به خود بچسبان و نزدیک گردان و دل ترسانش را تسکین داده و آرام نما.

۹- چه بسیار یتیم و پدر مرده ذلیل و خواست است، هنگامی که پدرش را فریاد نموده و بخواند و پاسخ دهنده ای او رانیند.^(۱۳۷)

توجه به سر برادر

حضرت زینب کبری (س) توجه به سر برادر نمود، حضرت به او فرمود:
«یا اختاه اصبری فان الله معنا»، خواهر جان، صبر کن که خدا با
ماست.

در سرالاسرار (ص ۳۰۶)، و نیز منهج الدموع (ص ۳۸۵) و کتاب عوالم
(ص ۱۶۹) آمده که مننهال گفت: سوگند به خدا، دیدم سر امام
حسین (ع) در شهر شام بالای نیزه مکرر می فرمود: «لا حول و لا قوة الا
بالله».^(۱۳۸)

گشودن چشم به چهره مبارک امام حسین (ع)

حضرت آیت الله مرعشی (ره) فرمودند: وقتی که حضرت فاطمه (س)
قنداقه حضرت زینب (س) را به محضر رسول الله (ص) برد، این نوزاد
عزیز فاطمه (س) چشم مبارک را برای هیچ کدام از اهل بیت باز نکرد و
تنها وقتی قنداقه در بغل امام حسین (ع) قرار گرفت، چشم مبارکش را
گشود!

و افزودند: در مجلس یزید - علیه اللعنة و العذاب - نیز سر مبارک آقا از
فراز نیزه به تمام اسرا نگاه کرد، ولی وقتی که مقابل حضرت زینب
کبری (ع) رسید، چشمها را روی هم گذاشت و از گوشه های چشم
مبارکش اشک جاری شد. گویی می خواست فرموده باشد که: خواهر
عزیز، از اینکه این همه محبت به یتیمانم کرده اید، ممنون شما هستم، و
بیش از این مرا خجل مکن.^(۱۳۹)

مسیر اهل بیت از کوفه تا شام

باری، خاندان پیامبر (ص) را به سوی شام حرکت دادند. مسیری که برای بردن آنها از کوفه تا شام انتخاب کرده بودند، دوازده شهر یا قصبه و قریه بود که برخی نام آنها را به این شرح نوشته‌اند: تکریت، لینا، جهینه، موصل، سینور، حماه، معره‌نعمان، کفر طاب، حمص، بعلبک، دیر راهب و حران.

برخی دیگر از این مناطق نیز نام برده‌اند: قادسیه، حرار، عروه، ارض صلیسنا، وادی نخله، ارمینا، کحیل، تل عفة، جبل سنجار، عین الورد، دعوات، قنسرین و حلب، که جمعا بیست و پنج منزل و جایگاه می‌شود و برخی هم تا چهل مکن نام برده‌اند که در بیشتر این شهرها یا قصبات وقتی ماء‌موران پسر زیاد و همراهان وارد می‌شدند و مردم با آگاهی از ماجرا و وضع اسیران همراهشان، و آنها را می‌شناختند، با عکس العمل شدید و تنفر و انزجار اهالی و ساکنان رو به رو می‌شدند و بریزید و کشتندگان امام (ع) نفرین و لعنت می‌فرستادند حتی در برخی از جاها بر خوردهایی هم میان آنان و ماء‌موران رخ می‌داد، در چند جا نیز آنها را به شهرها و قصبه‌ها راه ندادند. در کتابهای معتبر تاریخی از بانوی بزرگوار ما حضرت زینب (س) در طول این راه سخنی و یا خطبه‌ای نقل نشده است. البته در پاره‌ای از نقلهای غیر معتبر آمده است که آن مکرمه در قادسیه چند شعر به صورت مرثیه خوانده است مانند:

ماتت رجالی و افنی الدهر ساداتی

و زادنی حسرات بعد لو عاتی

یسیرونا علی الاقتاب عاریة

کاءننا بینهم بعض الغنیمات

عز علیک رسول الله ما صنعوا

باهل بیتک یا نور البریات

یزید سرمست و مغرور و دار و دسته او که شهادت امام (ع) و یاران او را پیروزی بزرگی برای خود می‌پنداشتند برای ورود خاندان آن حضرت به صورت اسیران جنگی جشن و چراغانی مفصلی ترتیب داده بودند و هر گوشه شهر را به نحوی آذین‌بسته و دسته‌های خواننده و نوازنده را در نقاط مختلف شهر مستقر ساخته و به شادی و پایکوبی واداشته بودند.

از سهل بن ساعدی نقل شده است که می‌گوید:

آن روز من از شام می‌گذشتم و می‌خواستم به بیت المقدس بروم. با مشاهده آن منظره متحیر شدم و هر چه فکر کردم که این چه عیدی است که مردم این گونه شادی می‌کنند و من از آن بی‌اطلاعم متوجه نشدم تا آنکه با جمعی روبه‌رو شدم که با هم گفت و گو می‌کردند. از آنها پرسیدم: آیا شما عیدی دارید که من نمی‌دانم؟! گفتند: ای پیرمرد! مثل اینکه در این شهر غریب هستی؟

گفتم: من سهل بن سعد هستم که افتخار درک محضر رسول خدا(ص) را داشته و آن حضرت را دیده‌ام.

گفتند: ای سهل! عجب این است که از آسمان خون نمی‌بارد و زمین اهل خود را فرو نمی‌برد!

پرسیدم: برای چه؟ مگر چه شده است؟

گفتند: این سر حسین بن علی (ع) است که برای یزید می‌آورند... تا آخر حدیث.

از کامل بهایی نقل شده است که: خاندان پیغمبر را سه روز در خارج شهر شام نگه داشتند تا شهر را چراغان و زینت کنند. در این سه روز شام را به نحوی بی سابقه تزیین کردند. آن گاه گروه بسیاری حدود پانصد هزار نفر زن و مرد برای تماشا به استقبال کاروان اسیران از شهر خارج شدند و سرکردگان و امیران نیز دف زنان و رقص کنان و پایکوبان حرکت کردند...

این راوی پس از تشریح وضع مردم و جشن و سرور آنها می‌نویسد: در آن روز که چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول بود، جمعیت در بیرون شهر به قدری زیاد بود که روز محضر را دریادها زنده می‌کرد. برای یزید بن

معاویه سراپرده وسیع و تختی نصب و حاشیه آن را به انواع جوهر مرصع کرده و در اطراف آن کرسیهای زرین و سیمین نهاده بودند...
به هر صورت از مجموع این نقلها معلوم می شود چه تدارک عظیمی برای این جشن شوم دیده و چه مراسمی بر پا کرده بودند معلوم است که در چنین شرایطی بر خاندان مظلوم و داغ دیده اهل بیت پیغمبر، با دیدن آن مناظره و احوال چه گذشته است!
از بانوی قهرمان ما در این مراسم و اوضاع و احوال سخنی نقل نشده، مگر پس از ورود به مجلس یزید، که آن جا چنان غرور و نخوت او را درهم شکست و او را چنان با چند جمله کوبنده و یک سخنرانی پر مغز و فصیح رسوا می کرد که مجال هر گونه عوام فریبی و عذر خواهی واداشت، و چنان حساب شده و دقیق و با قدرت قلب، او را به محاکمه کشید که عموم محدثان و مورخان شجاعت آن حضرت را در این محاکمه کشیدن و گفت و گو ستوده اند.^(۱۴۰)

خطابه زینب (س) در کوفه

پس از شهادت امام حسین (ع)، بلافاصله امانت بزرگ پی گیری راهش، به دوش زینب کبری (س) گذارده شد و او با سخنان آتشین خود، خفتگان را بیدار و یاغیان و سرکشان رارسوا می کرد.
هنگامی که کاروان اسیران، در آن جو پر از ظلم و خفقان به کوفه رسید، زنان و مردان و کودکان کوفه در دو طرف مسیر صف کشیده بودند و نظاره می کردند. برخی ناراحت و برخی بهت زده و گروهی نیز از شدت تاءثر اشک می ریختند. حضرت زینب نگاهی به مردم افکند و با اشاره خواست همه سکوت کنند. آن گاه با شجاعتی بی نظیر و علی وار به سخنرانی ایستاد:

«هان، ای مردم کوفه! ای اهل نیرنگ و فریب! گریه می کنید؟! ای کاش هیچ گاه اشک چشم هایتان تمام نشود و هرگز ناله هایتان خاموش نگردد. همانا مثل شما مثل زنی است که رشته خویش را پس از خوب بافتن،
پنجه نماید. شما سوگندهای خود را دست آویز فساد، در میان خویش قرار دادید.

«هان! آگاه باشید! چه بد است آن بار گناهی که بر دوش گرفته اید. و عار شدید ننگی که هیچ گاه لکه آن از دامن خود نتوانید شست و چگونه می توانید این ننگ را بشوید که نواده خاتم پیامبران و معدن رسالت را کشتید، در حالی که او مرجع رفع اختلافها و راهنمای زندگی تان بود و سرور و سالار جوانان اهل بهشت. گناهی بس بزرگ و کاری بسیار شوم مرتکب شده اید.

«آیا تعجب می کنید اگر آسمان خون ببارد؟ آگاه باشید که چه بد و زشت بود آنچه نفسستان به شما فرمان داد که هم خدا را بر شما خشمگین نمود و هم در عذاب جاودانه خواهید بود.

«آیا می دانید که کدام جگری را شکافتید؟ و چه خونی راریختید؟ و کدام پرده نشینانی را از پرده بیرون کشیدید؟ کاری بس زشت و منکر مرتکب شدید که نزدیک است آسمانها از هول آن فرو ریزند و زمین بشکافد و کوهها از هم متلاشی گردند.»^(۱۴۱)

خطابه زینب (س) در دار الاماره ابن زیاد

زینب کبری (س) نه تنها با مردم کوفه سخن گفت و آنان را بر کار زشتی که مرتکب شده بودند ملامت و عتاب کرد، که در دار الاماره «ابن زیاد» نیز چنان نیرومندانه ایستاد و سخن پر خاشگرانه گفت و

آن پلید را که سرمست پیروزی (پنداری) بود، حقیر و کوچک شمرد که توان سخن گفتن را از او گرفت.

ابن زیاد برای اینککه زینب کبری (س) را کوچک بشمارد، رو به آن حضرت کرده و گفت: خدای را شکر، که شما را رسوا نمود و مردان شما را کشت و وحی و اخبارتان را دروغ گردانید!!

زینب (س)، این مرد آفرین روزگار، بی آنکه هیبت مجلس در روح بلسندش کوچک‌ترین تأثیری گذارد، با نگاهی تحقیرآمیز، در پاسخ فرمود:

«الحمد لله الذی کرمننا بنبیه و طهرنا من الرجس تطهیرا. انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا. ثکلتک امک یا ابن مرجانه»، حمد و سپاس خدا را که ما را به وسیله پیامبرش گرامی داشت و از هر پلیدی و آلودگی پاک و مبرا ساخت و همانا شخص تبه کار رسوا می‌شود و بدکار دروغ می‌گوید و اوغیر از ماست مادرت به عزایت بنشیند، ای فرزندمرجانه!»

عسیدالله در حالی که از خشم، رگ‌های گردنش پر از خون شده بود، با مسخره گفت: چگونه دیدی کار خدا را درباره برادرت و خاندانت؟ زینب (س) با همان بی‌اعتنایی فرمود:

«ما رأیت الا جمیلا اولئک قوم کتب الله علیهم القتل فبرزو والی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم فتختصمون عنده فانظر لمن الفلج یابن مرجانه»، هر چه دیدم (چون در راه خدا بود) زیبایی و خیر بوده است.

آنان گروهی بودند که خداوند کشته شدن را بر آنها نوشته بود و از این روی (مردانه) به قتلگاه خویش شتافتند و زود است که خداوند تو و آنها را در یک جا جمع کند و در پیشگاه او محاکمه شوید، تا معلوم شود حق با کیست ای پسرمرجانه! (۱۴۲)

دفاع از امام سجاد (ع) در مجلس ابن زیاد

امام سجاد(ع) را در برابر ابن زیاد آوردند. پرسید: تو کیستی؟ فرمود: من علی بن الحسینم. گفت: علی بن الحسین که در پیکار با ما کشته شد و خدا او را از پای در آورد. فرمود: آن شیر بیشه شجاعت که شربت شهادت نوشید برادر من علی (ع) بود که او را بر خلاف انتظار تو مردم شهید کردند نه خدا. پسر زیاد گفت: چنان نیست که می گویی، بلکه خدا او را کشت. امام سجاد (ع) این آیه را تلاوت فرمود که مردمان را در هنگام فرارسیدن مرگشان می میراند. پسر زیاد خشمگین شده و گفت: شگفتا هنوز آن جرات و توانایی در تو باقی مانده که پاسخ مرابدهی و گفته مرا زیر پا اندازی. اینک بیایید او را برده و گردن بزنید.

زینب (س) بی تاب شده خود را به دامن سید سجاد انداخته، پسر مرجانه را مخاطب قرار داد و فرمود: آن همه خونها که از نما ریختی، هنوز کاسه انتقام تو را لبریز نکرده و آرام نگرفته که باز هم می خواهی گرگ وار خون ما را بیاشامی؟

آن گاه دست به گردن سید سجاد در آورده فرمود: سوگند به خدادست از یادگار برادر بر نمی دارم و از او جدا نمی شوم و اگر می خواهی او را به قتل آوری مرا هم با او بکش.

مرا با او بکش تا هر دو باهم

شویم آسوده از این محنت و غم

پسر زیاد، نگاه عجیبی به عمه و برادرزاده نموده و گفت: شگفت از خویشاوندی و مهر پیوندی! سوگند به خدا خیال می کنم زینب دوست می دارد هر گاه قرار شود برادرزاده او را بکشم، او را هم با وی به قتل برسانم. آن گاه دستور داد دست از او بردارید و بیماری و ناتوانی برای بیچارگی او کافی است. (۱۴۳)

آئینه عفاف در مجلس ابن زیاد

اسیران آل پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را به مجلس پسر زیاد وارد کردند. در میان اسیران، زینب کبری یا آئینه عفت و پاکدامنی و فصاحت علی (ع) که سخت اندوهناک بود و کهنه‌ترین جامه‌ها را پوشیده بود، به طور ناشناس در یک طرف مجلس قرار گرفت و کنیزان اطرافش را احاطه کردند.

ابن زیاد پرسید: این زدن که از برابر ما گذشت بو در یک طرف مجلس قرار گرفت و زنان اطراف او را گرفتند کیست؟
زینب (س) پاسخ او را نداد.

پسر زیاد بار دیگر همان سؤال را مکرر کرد. یکی از کنیزان او را معرفی کرده و گفت: این زن، یادگار زهرا دختر رسول خداست.

ابن زاد که او را شناخته، مخاطب ساخته و گفت: ستایش خدا را که شما را رسوا کرد و از دم تیغ گذرانید و دروغ شما را آشکار نمود.

زینب (س)، در این جا طاقت نیاورده و فرمود: ستایش خدا را که ما را به برکت پیمبر بزرگوارش گرامی داشته و از پلیدی پاک و پاکیزه نموده و همانا آدم بدکار رسوا می‌شد و دروغ می‌گوید و او هم غیر از ماست.

پسر زیاد پرسید: چگونه یافتی کاری که خدا با خاندان تو به انجام آورد؟
زینب (س) فرمود: خدای متعال کشتن در راه خودش را برای آنان مقدر فرموده بود و آنها به طوری که او اراده کرده بود کشته شدند و به آرامگاههای همیشگی خود رهسپار شدند و به زودی خدا میان تو و ایشان گرد خواهد آورد و در پیشگاه داد او حجت خواهند کرد و با شما دشمنی خواهند نمود.

از این سخنان که بر خلاف انتظار پسر زیاد بود و نمی‌خواست در چنان محفلی با این گونه سخنان رو به رو شود، آتش خشمش شعله ور شد و خواست او را سیاست کند.

عمرو بن حرث به شفاعت برخاسته، اظهار داشت: ای پسر زیاد، گوینده

این سخنان زن است و زن را نمی‌توان در برابر گفته‌هایش مؤاخذه کرد و از او خرده‌گیری نمود.

نمی‌شاید زنان را سخت گفتن

به بد گفتن جزای بد شنفتن

پسر زیاد که پاسخ صحیحی نداشت، دهان نحس خود را گشوده و گفت: خدای متعال دل مرا از کشتن سرکشان و عاصیان خاندان تو شفا داد.

زینب (س) از شنیدن این گفته سخت ناراحت شد، چنان که سرپای او را آتش زد و شروع کرد به گریستن و فرمود:

ای بی حیا! به جان خودم سوگند، بزرگ مرا شهید کردی و پرده‌عزت و آرزوی مرا دریدی و شاخه بارور مرا جدا نمودی واصل مرا از بن برانداختی و هر گاه از چنین امر خیری که اساس آسمان و زمین را به لرزه در آورد شفا پیدا کردی، چنان است که می‌گویی شفا یافته.

پسر زیاد که این بار هم با سخنان درشت و در عین حال اندوه‌آور رو به رو شد، گفت: این زن سخن پرداز است و پدر او هم سراینده سخن‌پردازی بود.

زینب (س) فرمود: زن را با سخن‌پردازی چه مناسبت! من علاوه بر این ماء‌موریت، کار دیگری دارم که باید به انجام آن پردازم:

زنان با با سخن‌سنجی چه کار است

- مرا این سان سخن گفتن شعار است

لیکن بی حیایی و خونریزی تو کار مرا به جایی رسانید که باید آتش درونی خود را بدین وسیله خاموش بسازم.^(۱۴۴)

خطابه زینب (س) در مجلس یزید

زینب (س) پس از ورود به شام و حضور در مجلس یزید، با سخنان علی گونه‌اش چنان یزید را رسوا کرد و او را به‌گریه واداشت که توان پاسخ‌گویی از او سلب شد.

زینب در مجلس شام خطاب به یزید کرده و فرمود:

«افسوس که ناچار به گفت و گو با تو هستم، و گرنه من تو را کوچک‌تر و حقیرتر از این می‌دانم که با تو سخن گویم... قسم به خدا که جز از خدا ترسی ندارم و جز به او نزد کسی شکایت نمی‌برم... هر مکر و خدعه‌ای داری به کارگیر و هر تلاشی داری بکن و هر چه می‌توانی با ما دشمنی نما، ولی بدان، به خدا سوگند نمی‌توانی یاد ما را محو کنی و ذکر اهل بیت را از بین ببری.»

آن‌گاه سخنانی کوتاه رد و بدل می‌شود و پس از این که تمام حاضران با شگفتی و تعجب، این همه شجاعت را ملاحظه می‌کنند، حضرت زینب (س) خطبه‌اش را شروع می‌کند که بخش‌هایی از آن را نقل می‌کنیم:

«ای یزید! آیا پنداشتی که چون بر ماس سخت‌گرفتی و اطراف زمین و آفاق آسمان را بر ما تنگ نمودی و ما را مانند اسیران به این طرف و آن طرف کشاندی، اکنون ما در نزد خدا خوار گشته‌ایم و یا تو را در نزد او قرب و منزلتی است؟!...»

بدان که اگر خدا به تو مهلتی داده است، برای این است که می‌فرماید:

«و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر الانفسهم، انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین»^(۱۴۵) کافران هرگز نپندارند که اگر به آنها مهلتی دادیم به سود آنان است، چرا که ما به آنها مهلت می‌دهیم تا بیشتر گناه کنند و آن‌پس عذابی خوارکننده بر ایشان خواهد بود.

«آیا این از عدالت است، ای فرزند آزاد شدگان! که دختران و کنیزان را در پس پرده ننگه داری و دختران رسول خدا را مانند اسیران به هر سو بگردانی؟!»

«آیا باز آرزو می‌کنی که ای کاش پیرمردان، که در بدر کشته شدند، امروز را شاهد بودند؟! بی آنکه خود را گنه کار بشماری یا گناهت را سنگین بدانی...»

«ای یزید! به خدا قسم تو جز پوست خود نشکافتی و جز گوشت بدن خود قطع نکردی و خواه ناخواه به زودی نزد رسول خدا (ص) باز خواهی گشت و اهل بیت (ع) و پاره‌های تنش را نزد او در «حظیره القدس» خواهی یافت، همان روز که خداوند پراکندگی آنان را به اجتماع مبدل گرداند. «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند رهم یرزقون»^(۱۴۶)، هرگز نپندارید آنان که در راه خدا کشته شده‌اند مردگانند، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌یابند.

«و به زودی تو، و آن کس که تو را به این مقام رسانید و برگردن مؤمنان مسلط کرد، خواهید دانست کدام یک از ما بدکارتر و از نظر نیرو، ضعیف‌تریم، در آن روزی که داور خداست و دشمن طرف مقابل تو، جد ماست و اعضای بدنت علیه تو گواهی خواهند داد... در آن هنگام که تو جز به اعمالی که از پیش فرستاده‌ای دسترسی نخواهی داشت، به پسر مرجانه پناه می‌بری و او نیز به تو پناه می‌برد، در حالی که ناتوانی و پریشانی خود و همکاران و یاران را در برابر میزان عدل الهی خواهی دید. آن گاه در می‌یابی که بهترین توشه‌ای که برای خود اندوخته‌ای، کشتن ذریه محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌باشد!!»

یزید از شنیدن این سخنان، که چون نیزه‌ای بر قلبش وارد شده بود، از وحشت و تاءثر بر خود می‌لرزید و توانایی پاسخ گفتن نداشت. ناچار روی را از زینب (س) بگردانید.

پس از چندی که حضرت سجاد (ع) نیز سخنانی به او فرمود، شروع کرد به ناسزا و لعنت بر ابن مرجانه فرستادن، تا اینکه شاید خودش را از آن مهلکه نجات دهد! سپس دستور داد تا اهل بیت را با کمال احترام! به مدینه برگردانند.^(۱۴۷)

نفرین زینب (س) در مجلس یزید

از کتاب مقتل ابن عصفور (متوفی سال ۶۶۶ یا ۶۶۹) است، اینکه یکی از بی خردان پست فرومایه در مجلس یزید (خدا او را لعنت نموده از رحمتش دور گرداند) گفت: حسین در گروهی از اصحاب و یاران و خویشان و کسانش (به کربلا) آمد، پس ما برایشان هجوم و تاخت و تاز نمودیم و برخی از آنان به برخی پناه می‌برد و ساعتی نگذشت مگر آنکه همه آنها را کشتیم.

پس صدیقه صغری زینب کبری (س) فرمود:

مادرها تو را از دست دهند و گم گردانند (در سوگ تو نشینند) اس بسیار دروغگو! محققا شمشیر برادرم حسین، خانه‌ای را در کوفه (بر اثر کشتن کسی از اهل آن) ترک نکرده و رها ننموده، مگر آنکه در آن خانه مرد گریان و زن گریه کننده و مرد زاری و شیون کن و زن زاری و شیون کننده است. (۱۴۸)

فریاد زینب (س) در مجلس یزید

وقتی اسیران را وارد مجلس یزید (حرام زاده) کردند، حضرت امام زین العابدین (ع) خطاب به یزید فرمود: ای یزید، اگر جد ما، ما را به این حالت دیده و از تو می‌پرسید که عترت مرا چرا به این حال به مجلس حاضر کرده‌ای، چه در جواب می‌گفتی؟!

یزید چون این سخن بشنید، امر کرد که غل و قیدها را از پیکر او برداشتند و اذن داد که زنان بنشینند و به روایتی سوهانی خواست و به دست خودش با آن سوهان آهنی را که بر گردن امام سجاد (ع) بود برید و گفت: می‌خواهم که کسی دیگر را بر تو منتهی نباشد. سپس دستور

داد تا طشت طلایی حاضر کردند و سر امام حسین (ع) را در آن گذاشتند.

پس چون زینب (س) یزید را دید که چنین کرد، فریاد «یا حسیناه، یا حبیب رسول الله» برآورد و گفت: یا ابا عبدالله، گران است بر ما که تو را به این حال ببینم و گران است بر تو که ما را به این حالت مشاهده نمایی.

پس از سخنان زینب (س) دست دراز کرد و روپوش را از سر برداشت، ناگاه نوری از آن ساطع شد و به آسمان بلند شد و همه حاضران را مدهوش ساخت. نیز به روایتی، آن لبها حرکت کرده و شروع به خواندن قرآن نمود و گویا این آیه شریفه را خواند: «و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون»^(۱۴۹).

یزید چون دید رسوا می شود و خواست امر را بر حصار مشتبه سازد، چوب خیزرانی را که در دست داشت بر لب و دندان امام حسین (ع) زد.^(۱۵۰)

دفاع از دختر امام حسین (ع) در مجلس یزید

فاطمه دختر امام حسین (ع) می فرماید: هنگامی که ما را با آن وضع رقت بار وارد مجلس یزید نمودند، یزید از مشاهده حال ما متاثر شد. همان وقت یکی از شامی ها که آدمی سرخ گون بود، چشمش به من که دختری زیبا چهره بودم افتاد. به یزید گفت: چقدر مناسب است این کنیزک را به من ببخشایی. موی بر اندام من راست شد و لرزه سراپای مرا گرفت و خیال کردم چنین واقعه هم باید اتفاق بیفتد، بی تابانه جامه عمه ام را به دست گرفته و به دامن او پناهنده شدم.

زحرف شامی آن کودک بر آشفت

در آن آشفتگی با عمه‌اش گفت

یتیمی بس نبود این ناتوان را

که خدمتکار باشم این خسان را

عمه‌ام که می‌دانست هیچ گاه یک چنین اتفاقی صورت مقصود به خود نمی‌گیرد، به آن مرد شامی خطاب کرده و گفت: به خدادروغ می‌گویی و برای همیشه مورد سرزنش خویش و تبار خواهی بود. چنان نیست که پنداشته‌ای! نه تو می‌توانی به این مقصود برسی و نه یزید می‌تواند به این آرزو نایل گردد.

یزید در خشم شده و گفت: دروغ می‌گویی، من می‌توانم به اودست پیدا کنم و اگر بخواهم اراده خود را صورت عمل می‌پوشانم.

زینب (س) فرمود: هیچ گاه به مراد خود نمی‌رسی و خدا تو را توان چنین منظوری نخواهد داد و هرگاه بخواهی پیش از این در انجام این منظور پافشاری بنمایی، باید از آیین ما دست برداری و به دین دیگران در آیی.

یزید از زیادی خشم پریشان شده گفت: با مثل منی چنین سخن می‌گویی و مرا به بی‌دینی نسبت می‌دهی. همانا برادر و پدر تو از دین خارج شدند.

زینب (س) فرمود: ای یزید، اگر اندک دینی تو و جد و پدرت داشته‌اید، از برکت راهنماییهای پدر و برادر من بوده‌است.

یزید گفت: دروغ می‌گویی ای دشمن خدا!

زینب (س) فرمود: آری، امروز بر حمار مقصود سوار شده‌ای و بر اریکه سلطنت نشسته‌ای، باید ستم کنی و به نیروی جهاننداری خاندان حضرت رسالت را هدف فحش و ناسزا قرار دهی.

یزید مانند آنکه از این سخن به خود آمده، خجالت کشید و ساکت شد. آن مرد شامی که خیال کرد بالاخره ممکن است به مقصود خود برسد و از این سفره ظلمی که گستره شده او هم سهمی برده باشد، دوباره خواهش خود را اعاده کرد. یزید که سخت افسرده شد و به بی‌خردی و

بی دینی نسبت داده شده بود، گفت: دور شو! خدا تو را بکشد. (۱۵۱)

دعای زینب (س) در مجلس یزید

پس از سخنرانی زینب (س) در مجلس در مجلس یزید، او در حضور جمع دعا کرد و چنین گفت: «اللهم خذ بحقنا»: خداوندا، حق ما را از ایشان بگیر.
«وانتقم من ظالمنا»: انتقام ما را از کسانی که در حق ما ستم کردند بگیر.
«واحلل غضبک علی من سفک دمائنا و نفص ذمارنا و قتل حماتنا، و هتک عنا سدولنا»، و خشم و غضب را بر آنان که خون ما را ریختند، نازل فرما.
و آنان که آبروی ما را ریختند و حامیان ما را کشتند، آنها را غضب فرما و آنان که پرده حرمت ما را پاره کردند، به خشم و غضب خود گرفتار فرما. (۱۵۲)

زینب (س) و سه در خواست از یزید

پس از آنکه زینب (س) و سایر زنان وارد مجلس یزید شدند و مورد تجلیل و تکریم قرار گرفتند، به یاد تحقیر و اهانت‌هایی افتادند که در

همین مجلس از سوی یزید به ایشان شده بود. از این رو، نخست مشغول ناله و زاری شدند.

پس از لحظاتی یزید از پشت پرده سر بر کشید و از آنان معذرت خواهی کرد و به زینب گفت: ناله و شیون چه فایده دارد، صبر و بردباری پیشه ساز، و از هم اکنون شما در اقامت در دمشق و یا رفتن به مدینه مخیر هستید. ضمناً هر نوع حاجتی دارید بگویید تا بر آورده نمایم.

در این هنگام زینب (س) بدون اینکه اظهار کوچکی و زبونی کند با خطاب «(یا بنی الطلقاء)»^(۱۵۳) سه چیز از او درخواست کرد:

- ۱- عمامه نیایش پیغمبر (ص) که آن را از سر حسین (ع) برداشته بودند.
- ۲- مقنعه مادرش فاطمه (س) که آن را از زینب (س) ربوده بودند.
- ۳- پیراهن برادرش حسین (ع) را که از بدنش بیرون آورده بودند.^(۱۵۴)

تشت اندوه و بلا

دوبار، تشتی را مقابل زینب (س) قرار دادند که او را غمگین کرد: یک بار، وقتی برادرش حسن، لخته‌های جگرش را میان تشت می ریخت و چهره‌اش به سبزی می گراید.

بار دوم وقتی بود که سر بریده و غرق به خون برادرش را در مجلس یزید در تشت دید که یزید با چوب خیزران بر لب و دندان می زد و جسارت می کرد.

زینب خطاب به سر فرمود: «(واحبیباه، یا بنی مکة و منی، یا بنی بنت المصطفی!)»^(۱۵۵).

پاره کردن گریبان در مجلس یزید

یزید دستور داد ریسمانها را بریدند. سپس سر امام حسین (ع) را مقابل او نهادند و زنها را پشت سر او جای دادند که آن سر مقدس را نبینند. ولی علی بن الحسین (ع) آن را دید. پس از آن حادثه، هرگز غذای گوارا نخورد.

چون نگاه زینب (س) بر آن سر بریده افتاد، دست برد و گریبان خود را پاره کرد و با صدای اندوهناکی که دلها را می لرزاند گفت: «ای حسین جان! ای حبیب رسول خدا! ای فرزند مکه و منا و ای فرزند فاطمه زهرا! ای فرزند دختر محمد مصطفی!».

راوی می گوید: زینب (س) تمام کسانی را که در مجلس بودند به گریه انداخت و یزید - لعنة الله عليه - ساکت بود.^(۱۵۶)

زینب در جست و جوی دختر امام حسین (ع)

کاروان از کوفه، راهی شام شد. مشکلات اسارت و دوری پدر، همچنان رقیه را می سوزاند. در بین راه که سختی بردختر امام حسین (ع) فشار آورده بود. شروع به گریه و ناله کرد. و به یاد عزت و مقام زمان پدر، اشکها ریخت. گویا نزدیک بود روحش پرواز کند و در آن بیابان به بابا پیوندد.

یکی از دشمنان چون آن فریاد ضجه را شنید، به رقیه گفت: «اسکتی یا جاریه! فقد آذیتنی بکائک»، ای کنیز! ساکت باش، زیرا من با گریه

تو ناراحت می شوم.

آن ناز دانه بیشتر اشک ریخت. و دیگر بار آن موکل گفت: «اسکتی یا بنت الخارجی»، ای دختر خارجی! ساکت باش.

حرفهای زجر دهنده آن مزدور، قلب دختر امام را شکست. روبه سر پدر نمود و گفت: «یا ابتهاه قتلوک ظلما و عدوانا و سموک بالخرجی»، ای پدر! تو را از روی ستم و دشمنی کشتند و نام خارجی را هم بر تو گذاردند.

پس از این جمله‌ها، موکل غضب کرد و با عصبانیت، رقیه را زاروی شتر گرفت و از بالا بر روی زمین انداخت.

تاریکی شب بر همه محیط سایه افکنده بود. رقیه از ترس، شروع کرد به دویدن در آن تاریکی. سختی و خار و خاشاک زمین، پاهای کوچولوی او را مجروح نمود. و او با همه خستگی باز می دوید.

شدم سه ساله از رفت سایه پدرم

کسی که داغ پدر زود دید من بودم

به نیمه شبی زپی کاروان به دامن دشت

کسی که پای برهنه دوید من بودم.

همان زمان، قافله متوجه نیزه‌اش شد که سر امام حسین (ع) بر بالای آن بود. نیزه به زمین فرو رفته بود. دشمن هر چه کرد که آن را در آورد، نتوانست.

رئیس قافله نزد امام سجاد (ع) آمد و سبب این ماجرا و حکایت را پرسید. امام فرمود: یکی از بچه‌ها گم شد است تا او پیدانشود، نیزه حرکت نخواهد کرد!

حضرت زینب (س) با شنیدن این سخن، خود را از بالای شتر به روی زمین انداخت. ناله کنان به عقب برگشت تا گمشده را پیدا کند.

زینب (س) به هر سو می دوید. ناگهان چشمش به یک سیاهی افتاد. جلو رفت تا به آن رسید در آنجا یک زن را دید که سر کودک گمشده را

به دامن گرفته است رو به آن زن نمود و پرسید: شما کیستید؟!

فرمود: «انا امک فاطمة الزهراء اظننت انی اغفل عن ایتام ولدی»،

من مادر تو، فاطمه زهرا هستم. گمان می‌کنی من ازیتیم‌های فرزندم
غافلم! (۱۵۷)

زینب (س) رقیبه را گرفت و به کاروان رساند و قافله به
راه افتاد (۱۵۸)

اگر زینب (س) نبود

استاد توفیق ابو علم، رئیس هیئت مدیره مسجد نفیسه خاتون و معاون
اول وزارت دادگستری مصر در کتاب «فاطمه زهرا» درباره زینب
(س) می‌نویسد:

«هر کس تاریخ زندگانی و مبارزات عقیده بنی هاشم، زینب، را به
دقت بررسی کند، با ما هم عقیده خواهد شد که نهضتی که حسین (ع)
علیه کفر و ارتداد بر پا کرد، اگر زینب نمی‌بود و وظایف سنگین خود را
پس از شهادت برادر انجام نمی‌داد و زمام امر را در مراحل اسارت
خانواده پیغمبر در دست نمی‌گرفت این چنین سامان نمی‌یافت و آن
رستاخیز خونین به چنین نتیجه مطلوب نمی‌رسید.
آری خلود و جاودانگی نهضت حسینی تنها در گرو همت عالی این
بانوی بزرگ است که در واقع حلقه اتصال و پیوند آن فاجعه بلا با قرون و
نسلهای آینده شده است.

یزید امر را بر مردم مشتبه ساخته و وارونه جلوه داده بود. او چنین
وانمود می‌کرد که لشکری که به کارزار کربلا اعزام داشته، برای قلع و
قمع گروهی از خوارج عراق است و آن سرها که حضورش آوردند
سرگردنکشان و شکنندگان عصای مسلمین است، لیکن در همین
اوضاع و احوال بود که زینب دهان خونین به سخن گشود و مدرم کوفه
و شام را از حقیقت حال آگاه ساخت و به آنان اعلام کرد که اینک خود و

این زنانی را که از کربلا تا شام در اسارت آورده‌اند، جز دختران و خاندان رسول خدا (ص) نیستند و با این کار ننگ و رسوایی این جرم فجیع را بر دامان پلید یزید و یارانش ثابت و جاودانه کرد.

زینب (س) ضمن سخنان بلیغی که در کوفه و شام در مجلس یزید ایراد کرد پرده از روی کار کنسار زد و افکار خفته و بی خبر را بیداری و هوشیاری داد و حقیقت را که یزید و یارانش بیهوده می‌کوشیدند تا از دیده و اندیشه مسلمین پنهان کنند و بر آن جنایت هولناک پرده اشتباه افکنند بر ملا و آشکار ساخت.

آری، زینب تنها کسی بود که مسئولیت نگاهداری عیال و اولاد حسین و یاران او را به عهده گرفت تا آن گاه که ایشان را از این سفر پر مخاطره به مدینه باز گردانید». (۱۵۹)

آرزوی دیدن زینب (س)

از بحر المصائب نقل می‌کنند که در خرابه شام هیجده‌صغیره و صغیره در میان اسیران بود که به آلام و اسقام مبتلا، و هر بامداد و شامگاه از جناب زینب (س) آب و نان طلب می‌کردند و از گرسنگی و تشنگی شکایت می‌نمودند.

یک روز یکی از اطفال طلب آب نمود. زنی از اهل شام فوراً جام آبی حاضر نمود و به علیا مخدره زینب (س) عرض کرد: ای اسیر، تو را به خدا قسم می‌دهم که رخصت فرمایی من این طفل را به دست خویش آب دهم، «لأن رعاية الایتام یوجب قضاء الحوائج و حصول المرام» شاید خدای تعالی حاجت مرا بر آورد.

علیا مخدره فرمود: حاجت تو چیست و مطلوب تو کیست؟

عرض کرد: من از خدمتکاران فاطمه زهرا (س) بودم، انقلاب روزگار

به این دیارم افکند. مدتی دراز است که از اهل بیت اطهار (ع) خبری ندارم و بسیار مشتاقم که یک مرتبه دیگر خدمت خاتون خود علیا مخدره زینب (س) برسسم و مولای خود امام حسین (ع) را زیارت کنم. شاید خداوند متعال به دعای این طفل حاجت مرا بر آورد و بار دیگر دیده مرا به جمال ایشان روشن بفرماید و بقیه عمر را به خدمت ایشان سپری کنم.

زینب (س) چون این سخن را شنید ناله از دل و آه سرد از سینه بر کشید و گفت: ای امة الله، حاجت تو برآورده شد. من دختر امیرالمؤمنینم، و این نیز سر حسین است که بر درب خانه یزید آویخته است. آن زن با شنیدن این مطلب، همانند شخص صاعقه زده مدتی خیره خیره به علیا مخدره زینب نظر کرد و سپس ناگهان نعره ای زد و بی هوش بر روی زمین بیفتاد. چون به هوش آمد چنان نعره «واحسیناه، واسیداه، و اماماه، واغریباه، واقتیل اولادعلی» از جگر بر کشید که آسمان و زمین را منقلب کرد.^(۱۶۰)

قصه زنی که نذر کرد

نیز در بحر المصائب می خوانیم: یک روز زنی طبقی از طعام آورد و در نزد علیا مخدره گذارد. آن علیا مخدره فرمود: این چه طعامی است؟ مگر نمی دانی که صدقه بر ما حرام است؟ عرض کرد: ای زن اسیر، به خدا قسم صدقه نیست، بلکه نذری است که بر من لازم است و برای هر غریب و اسیر می برم. حضرت زینب (س) فرمود این عهد و نذر چیست؟ عرض کرد: من در ایام کودکی در مدینه رسول خدا (ص) بودم و در آنجا به مرضی دچار شدم که اطبا از معالجه آن عاجز آمدند. چون پدر و مادرم از دوستان اهل بیت بودند برای استشفای مرا به دارالشفای امیرالمؤمنین

(ع) بردند و از بتول عذرا فاطمه زهرا(س) طلب شفا نمودند. در آن حال حضرت حسین (ع) نمودار شد. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: ای فرزندی، دست بر سر این دختر بگذار و از خداوند شفای این دختر را بخواه! پس دست بر سر من گذاشت و من در همان حال شفا یافتم و از برکت مولایم حسین (ع) تاکنون مرضی در خود نیافتم. پس از آن، گردش لیل و نهار مرا به این دیار افکند و از ملاقات موالیان خود محروم ساخت. لذا بر خود لازم کردم و نذر نمودم که هرگاه اسیر و غریبی را ببینم، چندان که مرا ممکن می شود برای سلامتی آقایم حسین (ع) به آنها احسان کنم، باشد که یک مرتبه دیگر به زیارت ایشان نایل بشوم و جمال ایشان را زیارت کنم.

آن زن چون سخن را بدین جا رسانید، علیا مخدره زینب (س) صحیحه از دل بر کشید و فرمود: یا امة الله، همین قدر بدان که نذرت تمام و کارت به انجام رسید و از حالت انتظار بیرون آمدی. همانا من زینب دختر امیرالمؤمنینم و این اسیران، اهل بیت رسول خداوند مبین هستند و این هم سر حسین (ع) است که بر در خانه یزید منصوب است.

آن زن صالحه از شنیدن این کلام جانسوز، فریاد ناله بر آورد و مدتی از خود بیخود شد. چون به هوش آمد خود را بر روی دست و پای ایشان انداخت و همی بوسید و خروشید و ناله «واسیاده، و اماماه و واغریبباه» به گنبد دوار رسانید و چنان شور و آشوب بر آورد که گفتمی واقعه کربلا نمودار شده است. سپس در بقیه عمر خود از ناله و گریه بر حضرت سیدالشهداء (ع) ساکت نشد تا به جوار حق پیوست (۱۶۱)

زن یزید به خرابه شام می آید

زن یزید که سالهای پیش در خانه عبدالله بن جعفر زبردست علیا مخدره زینب (س) کاملاً تربیت شده بود، روزگار او را به شام خراب انداخته و از جایی خبر ندارد. یک وقت بر سرزبانها افتاد که جماعتی از اسیران خارجی به شام آمده‌اند. این زن از یزید درخواست کرد به دیدار آنها برود یزید گفت شب برو.

چون شب فرا رسید، فرمان کرد تا کرسی در خانه نصب کردند. بر کرسی قرار گرفت و حال رقت بار آن اسیران او را کاملاً متأثر گردانید سؤال کرد: بزرگ شما کیست؟ علیا مخدره را نشان دادند. گفت: ای زن اسیر، شما از اهل کدام دیارید؟ فرمود: از اهل مدینه. آن زد گفت عرب همه شهرها را مدینه گوید، شما از کدام مدینه هستید؟ فرمود: از مدینه رسول خدا (ص) آن زن از کرسی فرود آمد و به روی خاک نشست. علی مخدره سبب سؤال کرد، گفت: به پاس احترام مدینه رسول خدا (ص) ای زن اسیر، تو را به خدا قسم می‌دهم آیا هیچ در محله بنی هاشم آمد و شد داشته‌ای؟ علیا مخدره فرمود: من در محله بنی هاشم بزرگ شده‌ام. آن زن گفت: ای زن اسیر، قلب مرا مضطرب کردی. تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا هیچ در خانه آقایم امیرالمؤمنین (ع) عبور نموده و هیچ بی بی من علیا مخدره زینب (س) را زیارت کرده‌ای؟ حضرت زینب (س) دیگر نتوانست خودداری بنماید، صدای شیون او بلند شد فرمود: حق داری زینب را نمی‌شناسی، من زینبم!

بگفت ای زن، زدی آتش به جانم

کلامت سوخت مغز استخوانم

اگر تو زینبی، پس کو حسینت

اگر تو زینبی کو نور عینت

بگفتا تشنه او را سر بریدند

به دشت کربلا در خون کشیدند

جوانانش به مثل شاخ ریحان

مقطع گشته چون اوراق قرآن

چه گویم من ز عباس دلاور

که دست او جدا کردند ز پیکر

هم عبدالله و عون و جعفرش را

به خاک و خون کشیدند اکبرش را

دریغ از قاسم نو کد خدایش

که از خون گشته رنگین دست و پایش

ز فرعون و زمرود و ز شداد

ندارد این چنین ظلمی کسی یاد

که تیر کین زند بر شیر خواره

کند حلقوم او را پاره پاره

زدند آتش به خرگاه حسینی

به غارت رفت اموال حسینی

مرا آخر زسر معجر کشیدند

تن بیمار را در غل کشیدند

حکایت گر ز شام و کوفه دارم

رسد گفتار تا روز شمارم

زینب بزرگ (س) فرمود: از زن، از حسین پرسش می کنی؟! این سر که در خانه یزید منصوب است از آن حسین است. آن زن از استماع این کلمات دنیا در نظرش تیره و تار گردید و آتش دردش افتاد. مانند شخص دیوانه، نعره زنان، بی حجاب، باگیسوان پریشان، سر و پای برهنه به بارگاه یزید دوید. فریاد زد: ای پسر معاویه «راءس ابن بنت رسول الله منصوب علی باب داری»، سر پسر دختر پیغمبر (ص) را در خانه من نصب کرده ای با اینکه ودیعه رسول خداست، «واحسیناه، واغریبناه، وامظلمناه، واقتیل اولاد الادعیاء، والله یعز علی رسول الله وعلی امیر المؤمنین».

یزید یک باره دست و پای خود را گم کرد، دید فرزندان و غلامان و حتی عیالات او بر او شوریدند. از آن پس چنان دنیا براو تنگ شد و

زندگی بر او ناگوار افتاد که می‌رفت در خانه‌تاریک و لطمه به صورت می‌زد و می‌گفت: «ما لی و لحسین بن علی». لذا چاره‌ای جز این ندید که خط سیر خود را نسبت به اهل بیت عوض کند، لذا به عیال خود گفت: برو آنان را از خرابه به منزلی نیکو ببر. آن زن به سرعت، با چشم گریبان شیون کنان، آمد زیر بغل علیا مخدره زینب (س) را گرفت و گفت: ای سیده من، کاش از هر دو چشم کور می‌شدم و تو را به این حال نمی‌دیدم. اهل بیت (ع) را برداشت و به خانه برد و فریاد کشید: ای زنان مروانیه، ای بنات سفیانیه، مبادا دیگر خنده کنید! مبادا دیگر شادی بکنید! به خدا قسم اینها خارجی نیستند، این جماعت اسیران ذریه رسول خدا و فرزندان فاطمه زهرا و علی مرتضی علی (ع) و آل یس و طه می‌باشند.^(۱۶۲)

تهیه غذا برای کودکان

امام سجاد (ع) فرمود: هنگامی که ما را در خرابه شام قرار دادند، در آنجا انواع رنجها را بر ما روا داشتند. روزی دیدم عمه‌ام، حضرت زینب (س)، دیگی بر روی آتش نهاده است، گفتم: عمه جان این دیگ چیست؟ فرمود: کودکان گرسنه‌اند، خواستم به آنها وانمود نمایم که برایشان غذا می‌پزم و بدین وسیله آنان را خاموش سازم! و نیز نقل شده است: آنها مکر آب و نان از حضرت زینب (س) طلب می‌کردند، حتی بعضی از زنان شام ترحم کرده برای آنها آب و غذا می‌آوردند.^(۱۶۳)

زنی به نام حمیده

نقل شده است که وقتی اسیران وارد شام شدند، مردم به تماشای آنها رفتند. بانویی هاشمی به نام حمیده بوده که پسرش (سعد) و کنیزش (رمیثه) جهت تماشا از خانه بیرون رفته بودند، وقتی که سعد و رمیثه از قضایا آگاه شدند برگشته و به ناله و سوگواری پرداختند، حمیده سراسیمه نزد آنها دوید، شنیدپسرش می گوید: با خدایا، چگونه بنالم و نگویم با اینک که سرمبارک امامم را بر نیزه دشمن دیدم و رمیثه می گوید: چگونه نگویم در حالی که بانوان سلطان حجاز بر شتران بی جهاز، باناله «واحیناه، واغربتا» هم آواز دیدم!

حمیده از شنیدن این کلمات نقش بر زمین شد و از هوش رفت، وقتی که به خود آمد با سر و پای برهنه، از خانه بیرون شد، چشمش به زینب کبری افتاد خود را بر زمین زد و فریاد برآورد: ای دختر علی مرتضی! کاش کور شده بودم و تو را اسیر نمی دیدم. برادرت کجاست که تو را با این وضع به شام آوردند؟ آن بانو با چشم گریان اشاره کرد به سر منور امام حسین که بالای نیزه بود.

وقتی حمیده سر منور امام حسین (ع) را دید چنان فریاد و «واحسیناه» از دل پر درد برآورد که از هوش رفت تا تماشاچیان دورش را گرفتند! سعد و رمیثه موی کنان بالای سرش آمده و خروش برآوردند: حمیده از دنیا رفت. سعد و رمیثه نیز قالب تهی کرده و هر سه به خدمت آقای شان حسین رسیدند.

ما در اینجا غریبیم!

نزدیک غروب آفتاب که می‌شد، مردم دمشق، دست کودکان خویش را می‌گرفتند و به تماشای بچه‌های امام حسین (ع) می‌آمدند. و پس از آن راهی خانه می‌گشتند. روزی رقیه بادیدگان حسرت بار به آن جمع نگاه کرد. ناله‌ای دردناک از دل برآورد و روی به عمه‌اش زینب (س) نمود و گفت: ای عمه! اینها به کجا می‌روند؟ حضرت زینب (س) فرمود: ای نورچشمم! اینها رهسپار خانه و کاشانه خود هستند. رقیه گفت: عمه جان! مگر ما خانه نداریم؟! زینب (س) فرمود: نه! ما در اینجا غریبیم و خانه نداریم. خانه ما در مدینه است. با شنیدن این سخن صدای ناله و گریه رقیه بلند شد و فریاد زد: «واغربتاه، واذلتاه، واکربتاه» اه از غریبی، وای از محنت و زاری ما^(۱۶۴)

زینب (س) و آرام کردن رقیه

سختی‌های خرابه، حضرت رقیه را بسیار ناراحت کرده بود. یکسره بهانه بابا می‌گرفت و به عمه‌اش زینب (س) می‌گفت: بابایم کجاست؟ عمه‌اش برای اینکه رقیه را آرام کند، به او می‌گفت: پدرت به سفر رفته است. شبی در خرابه شام، رقیه از این گوشه به آن گوشه می‌رفت، ناله می‌زد، بهانه می‌گرفت، گاه خستی بر می‌داشت و زیر سرمی گذاشت، گاه بهانه خانه و کاشانه می‌گرفت و یا بابا، بابامی‌زد. زینب (س) آن نازدانه را به دامن گرفت تا او را آرام کند. و رقیه در بغل عمه خوابش برد. در عالم رؤیا پدر را به خواب دید. امام حسین (ع) با بدنی پر از زخم و جراحت به دیدار رقیه آمده بود در همان خواب، دامان پدر را گرفت و گفت: بابا جان کجا بودی؟ بابا چرا احوال بچه‌های کوچکت را نمی‌پرسی؟ بابا چرا به درد ما رسیدگی نمی‌کنی؟!

زینب دید رقیه در خواب حرف می‌زند، رو به زنان حرم گفت: ای اهل بیت! ساکت باشید. نور دیده برادرم خواب می‌بیند. بگذارید ببینم چه می‌گوید؟

همه زنان آرام شدند. گوش به سخنان رقیه نشستند. گویا ماجرای سفر از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام را برای پدر حکایت می‌کند: «بابا، صورتم از ضرب سیلی شمر کبود شده است. بابا، مرادر بیابانها، میان آفتاب نگه داشتند. بابا، کتف عمه‌ام از کعب‌نیزه‌ها و ضرب تازیانه‌ها کبود گردیده است. بابا ما در این خرابه چراغ نداریم فرش نداریم. دخترت به جای متکا، بر زیر سر، خشت می‌گذارد...»^(۱۶۵)

وداع زینب (س) با رقیه

فریادهای آتشین امام سجاد (ع) و زینب (س) و خون‌پاک حضرت رقیه، اثرش را گذاشت. کاروان اسرا از گوشه‌خرابه آزاد شد. زنان و کودکان به مدینه می‌روند. پیام عاشورادر شهر پیامبر (ص) باید به مردم ابلاغ شود.

ولی زینب (س) چگونه از خرابه دل ببرد. نوگلی از بوستان حسین (ع) در این خرابه آرمیده است. شام، بوی حسین و رقیه می‌دهد. رقیه، نازدانه پدر، به زینب سپرده شده است. زینب، بی‌رقیه، چگونه به کربلا و مدینه وارد شود.

زمان حرکت فرا رسیده است. زینب رسالت بزرگتری بر دوش دارد. راهی جز رفتن نیست. کاروان به راه افتاد حضرت زینب (س) و زنان اهل بیت، سوار بر محمل سیاه پوش شده‌اند. اهل شام با حالت خجالت و با حال عزا به مشایعت آمده‌اند^(۱۶۶)

غم سراسر شام را گرفته است. گریه‌ها بلند می‌باشد. در میان آن سر و

صدا، زینب سر از محمل بیرون آورد، و با کلمات بسیار جانسوز، فرمود:
«ای اهل شام! ما از میان شما می‌رویم. ولی یک دختر خردسال را در
میان شما گذاشتیم. او در این شهر غریب است. کنار قبر او بروید. او را
فراموش نکنید. گه گاهی آبی بر بر مزارش بپاشید و چراغی
روشن کنید».

نپذیرفتن خون بها

قبل از آنکه کاروان بازماندگان آماده حرکت به مدینه شوند، یزید
دستور داد تا مال بسیاری، در حدود دویست هزار مثقال زر سرخ،
بیاورند. سپس به جناب زینب (س) گفت: این مبلغ را هم عوض خون
حسین (ع) و مصیبت‌هایی که در حادثه کربلا بر شما وارد آمده است
بگیرید.

زینب (س) در برابر یزید سخت بر آشفت و به او فرمود: «یزید، چه
اندازه پررو و بی حیا هستی؟! سرور ما حسین و کسان او را می‌کشی، آن
گاه با کمال پررویی می‌گویی این مال را در عوض آن بگیری، مگر
نشنیده‌ای پیامبر (ص) فرمود: هر کس دل مؤمنی را برنجاند و یا
غمگین کند اگر تمام دنیا را هم به او بدهد جبران آن حزنی که به او
رسانده نخواهد شد؟! در صورتی که تمام دنیا به اندازه یک مو، از موهای
ایشان نمی‌ارزد.»^(۱۶۷)

مصایب حضرت زینب در زمان اسارت: بعد از اسارت تا وفات حضرت زینب

تشکیل مجلس عزاداری

یزید تغییر مسلک داد. به روایت ابی مخنف و دیگران، وی امام سجاد (ع) را بین ماندن شام و حرکت به سوی مدینه مخیر نمود. آن حضرت به پاس تکریم علیا مخدره زینب (س) فرمود: بایستی در این باب با عمه ام زینب (س) صحبت کنم، چون پرستار یتیمان و غمگسار اسیران اوست. یزید از این سخن بر خود لرزید.

چون آن حضرت با زینب کبری (س) سخن در میان نهاد، فرمود: هیچ چیز را بر اقامت در جوار جدم رسول خدا (ص) اختیار نخواهم کرد، ولی ای یزید بایستی برای ما خانه‌ای خالی بنمایی که می‌خواهیم به مراسم عزاداری بپردازیم، زیرا از وقتی که ما را از جسد کشتگان خود جدا نمودند، نگذاشته‌اند که بر کشتگان خود گریه کنیم، و بایستی هر کس از زنان که می‌خواهد بر ما وارد بشود کسی او را منع ننماید.

یزید از این سخنان بر خود لرزید، و بسی بیمناک شد، چون می‌دانست آن مخدره در آن مجلس، یزید و سایر بنی امیه را با خاک سیاه برابر نموده و بغض و عداوت او در قلوب مردم مستقر خواهد کرد و آثار آل محمد (ص) را تازه خواهد نمود، و زحمات او و پدرش را که می‌خواستند آواز آل محمد (ص) را نابود کنند به باد فنا خواهد داد. ولی از اجابت چاره ندید، فرمان داد تا خانه وسیعی برای آنها تخلیه کردند و منادی ندا کرد: هر زنی بخواهد به سر سلامتی زینب (س) بیاید، مانعی ندارد. چون این خبر منتشر شد، زنی از هاشمیه در شام نماند، مگر آنکه در مجلس حضرت زینب (س) حاضر گردید.

زنان امویه و بنات مروانیه نیز با زینت و زیور وارد مجلس شدند. اما چون آن منظره رقت آور را مشاهده کردند، یکباره زیورهای خود را ریخته و

همگی لباس سیاه مصیبت در بر کردند و از زنان شام جمع کثیری به آنها پیوستند و همی ناله و عویل از جگر بر کشیدند و جامه‌ها بر تن دریدند و خاک مصیبت بر سر ریختند و موی پریشان کرده صورتها بخراشیدند، چندان که آشوب محشر برخاست و بانگ و زاری به عرش رسید، در آن وقت زینب کبری (س) به روایت بحار انشاد این اشعار نمود و قلب عالم را کباب نمود.

از مرثیه آن مخدره گفתי قیامتی بر پا شد. فرمود: ای زنان شام‌بنگرید که این مردم جانی شقی، با آل علی (ع) چگونه معامله کردند و چه به روز اهل بیت مصطفی (ص) در آوردند؟! ای زنان شام، شما این حالت و کیفیت را ملاحظه می‌نمایید، اما از هنگامه کربلا و رستخیز روز عاشورا و حالت عطش اطفال و شهادت شهدا و برادرم و حالات قتلگاه بی‌خبر هستیید و نمی‌دانید که از ستم کوفیان بی‌وفا و پسر زیاد بی‌حیا و صدمات طی‌راه، بر این زنان داغدار و یتیمان دل‌افکار و حجت خدا سید سجاد (ع) چه گذشت!

زنان شام و هاشمیان از مشاهده این حال و استماع این مقال، جملگی به و لوله در آمدند. آنان تا مدت هفت روز مشغول ناله و سوگواری بودند و افغان به چرخ کبود رسانیدند.

در بحرالمصائب گوید:

آن مخدره در آن وقت روی به بقیع آورده و این اشعار را خطاب به مادر قرائت نمود، چنان که گفתי آسمان و زمین رامتزلزل ساخت. به نظر حقیر، این اشعار هم زبان حال است که به آن مخدره نسبت داده‌اند:

ایام ام قد قتل الحسین بکربلاء

ایا ام رکنی قد هوی و تزلزلا

ایام ام قد القی حبیبک بالعرا

طریحا ذبیحا بالدماء مغسلا

ایا ام نوحی فالکریم علی القنا

یلوح کالبدر المنیر اذ انجلا

و نوحی علی النحر الخضیب و اسکبی

دموعا الخد التریب مر ملا

زینب (س) کنار قبر برادر در اربعین

روایت شده است:

هنگامی که حضرت زینب (س) و همراهان در روز اربعین به کربلا آمدند، زینب (س) در کنار قبر برادر، درد دلها کرد و گفتار جانسوزی گفت، از جمله به یاد رقیه (س) افتاد و زبان حالش این بود:
«برادر جان! همه کودکانی را که به من سپرده بودی، به همراه خود آوردم، مگر رقیهات را که او را در شهر شام با دل غمبار به خاک سپرده‌ام!»^(۱۶۸)

زنان مدینه

چون به نزدیکی مدینه رسیدند محمل‌ها را فرود آورده، شتران را یک سو خوابانیده و خود مشغول نوحه سرایی بشدند و اسباب شهدا را پیش روی خود پهن نمودند. ناگاه غلغله اهل مدینه بر پا شد و زنان مهاجر و انصار نمایان شدند. حضرت سجاد (ع) بفرمود تا آنها را استقبال نمودند. چون چشم زنان مدینه به آن سیاه پوشان افتاد. هنگامه محشر نمودار شد.

شتابان روی به خیمه‌ها نمودند. چون اهل حرم را بدان حال نگریستند،

که جز حضرت سجاد (ع) از رجال مراجعت ننموده، سخت بگریستند. گروهی با حضرت زینب (س)، جماعتی دور ام کلثوم، هر چند نفر مشغول به یکی از اهل حزم شدند و از حضرت زینب (س) چگونگی حالات را جویا شدند.

زینب (س) فرمود: «به چه زبان شرح دهم که قدرت بیان ندارم، بلکه از زندگانی خود بیزارم. ای زنان قریش و ای دختران بنی هاشم! چیزی می شنوید و حکایتی به گوش می سپارید. اگر شرح حال شهدا و اسرا را باز گویم، در مورد ملامتم چگونه زنده باشم؟»^(۱۶۹)

خبر شهادت حسین به پیامبر (ص)

راوی می گوید: هنگامی که حضرت زینب (ع) به در مسجد پیامبر (ص) رسید، چارچوب در را گرفت و فریاد زد: «یا جداه! انی ناعیة الیک اخی الحسین و هی مع ذلک لا تجف لها عبرة و لا تفتقر من البكاء و النحیب. و کلما نظرت الی علی بن الحسین (ع) تجدد حزنها و زاد و جداها».

ای جد من! خبر شهادت برادرم حسین (ع) را برای تو آورده‌ام. راوی گوید: هرگز اشک از چشمان حضرت زینب (س) نمی ایستاد و گریه و ناله اش کم نمی شد و هرگاه حضرت علی بن الحسین (ع) را می دید داغش تازه و غم او افزون می گشت.^(۱۷۰)

شیون هنگام ورود به مدینه

در روایت دیگر آمده: حضرت زینب (س) در میان کاروان، به خواهران و کودکان سفر کرده، رو کرد و فرمود: «از هودجها پیاده شوید که اینک روضه منوره جدم رسول خدا (ص) نمایان است.»
آن گاه آهی کشید که نزدیک بود روح از بدنش خارج گردد. جمعیت بسیار از هر سو هجوم آوردند، زینب (س) با ذکر وقایع جانسوز کربلا، می‌گریست و همه حاضران صدا به گریه بلند کردند به طوری که گویا قیامت برپا شده است.

زینب (س) خطاب به برادرش حسین (ع) می‌گفت: «برادرم حسین جان! (اشاره به قبرها) جدت و مادرت و برادرت و بستگان هستند که در انتظار قدوم تو به سر می‌برند، ای نورچشمم، تو شهید شدی و اندوه طولانی برای ما به ارث گذاشتی، ای کاش مرده و فراموش شده بودم و ذکری از من نبود.»

سپس زینب (س) خطاب به شهر مدینه کرد و فرمود: «ای مدینه! جدم کجا رفت آن روزی که همراه مردان و جوانان، باشادی از تو بیرون رفتیم؟ ولی امروز با اندوه و حزن و با بارسنگین حوادث تلخ و پر از رنج، بر تو وارد شدیم، مردان و پسران ما از ما جدا شدند پراکنده شدیم،»
سپس کنار قبر رسول خدا (ص) آمد و گفت: «ای جد بزرگواری رسول خدا! من خبر در گذشت برادرم حسین را برای تو آورده‌ام.»^(۱۷۱)

ملاقات ام البنین با زینب (س)

روایت شده: وقتی که اهل بیت (ع) وارد مدینه شدند، ام البنین مادر

حضرت عباس (ع) در کنار قبر رسول خدا (ص) بازینب (س) ملاقات کرد.

ام البنین گفت: «ای دختر امیرمؤمنان! از پسرانم چه خبر؟»
زینب: همه کشته شدند.

ام البنین: جان همه به فدای حسین! بگو از حسین چه خبر؟
زینب: حسین را با لب تشنه کشتند.

ام البنین تا این سخن را شنید، دستهای خود را بر سرش زد و با صدای بلند و گریان می گفت: ای وای حسین جان.

زینب: ای ام البنین! از پسرت عباس یادگاری آورده‌ام.

ام البنین گفت: آن چیست؟ زینب (س) سپر خون آلود عباس (ع) را از زیر چادر بیرون آورد. ام البنین تا آن را دید، چنان دلش سوخت که نتوانست تحمل کند، از شدت ناراحتی بی هوش شده و به زمین افتاد. (۱۷۲)

یاد جانسوز زینب (س) در مدینه از رقیه

روایت شده است که وقتی حضرت زینب (س) با همراهان به مدینه بازگشتند زندهای مدینه برای عرض تسلیت، به حضور زینب (س) آمدند آن حضرت حوادث جانسوز کربلا و کوفه و شام را برای آنها بیان می کرد و آنها گریه می کردند، تا اینکه به یاد حضرت رقیه (س) افتاد و فرمود: «اما مصیبت وفات رقیه در خرابه شام، کمرم را خم کرد و مویم را سفید نمود.»

زنها وقتی این سخن را شنیدند، صدایشان با شور و ناله به گریه بلند شد و آن روز به یاد رنجهای جانگداز رقیه (س) بسیار گریستند. (۱۷۳)

سوگواری کنار قبر مادرش زهرا(س)

روایت شده است که حضرت زینب (س) و همراهان، کنار قبر مادرشان زهرا(س) (یعنی حدود و سمت قبر آن حضرت) رفتند. در آن جا نیز شیون به پا شد، زنان و مردان مدینه، آن چنان می گریستند که گویی محشر شده است.

زینب (س) که قافله سالار عزاداران بود، آن قدر «مادر، مادر» کرد تا بی هوش به زمین افتاد. وقتی به هوش آمد صدازد: «مادرم! آن قدر تازیانه به بدنم زدند که بدنم مجروح شد». سپس عرض کرد: «پیراهن حسین را برای تو سوغاتی آورده‌ام». (طبق نقل سید بن طاووس در لهوف، در آن پیراهن صد و چند سوراخ و بریدگی از آثار تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها بود).

زینب (س) به مردم مدینه رو کرد و فرمود: «در کربلا نبودید تا بنگرید که برادرم را چگونه کشتند، این سوراخها که در این پیراهن می بینید، جای تیرها و شمشیرها و نیزه‌های دشمن است.»^(۱۷۴)

دستور به سیاه پوش کردن محمل‌ها

برای رفتن اهل بیت (ع) به مدینه، همه نوع امکانات تهیه شد: محمل‌های زرین، لباسهای تجملاتی و رنگین، اسبها و وسایل سواری، توشه راه برای اهل بیت (ع) و ماء‌موران محافظ، که سیصد و به روایتی پانصد نفر بودند،

و هر نوع امکانات دیگری که لازم بود تام آنها به دستور یزید آماده شد و مسئولیت تمام آنها را به عهده «عمرو بن خالد قریشی» و بنابر روایتی، به عهده «نعمان بن بشیر» که از صحابه رسول خدا (ص) و معروف به صلاح و خوبی بود گذاشت، و دستور داد با کمال احترام و به هر نحو که خود آنان می‌پسندند با ایشان رفتار کنند، تا به مدینه برسند.

همه چیز آماده بود. فقط منتظر بودند که اهل بیت (ع) بر محملها سوار شوند تا کاروان حرکت نماید.

نخست امام زین العابدین (ع) از منزل بیرون آمد، آن گاه اجازه فرمود اهل بیت بیرون آیند و سوار شوند. زینب (س) بلند شد، سایر زنان نیز به پیروی از او بلند شده، از خانه بیرون آمدند. زنان آل ابی سفیان، دختران یزید و سایر زنان و دختران مربوطه با گریه و اشک تا در کاخ دارالاماره از ایشان بدرقه کردند.

پس از وداع و خداحافظی با آنان، زینب (س) نزدیک کاروان آمد. همین که چشمش به آن محملهای تجملاتی افتاد که با پارچه‌های زربافت و رنگین پوشیده شده بودند، به یکی از کنیزان همراه خود فرمود: «به نعمان بن بشیر بگو این محملها را سیاه پوش کن تا مردم بدانند ما عزادار اولاد زهرا هستیم».

منظور زینب (س) از این دستور این بود که نشان عزا و سوگواری همه جا و برای همه کس معلوم باشد. آن روز که حسین (ع) را کشتند به تمام شهرها و روستاها تبریک گفتند و جشن گرفتند، امروز هم که پیام آور خون شهیدان مسئولیت دفاع از خون آنها را به عهده گرفته است، باید در هر جا که می‌رسد آن تبلیغات شوم و مسموم کننده را خنثی نماید.

نعمان بن بشیر امر زینب بزرگ را اطاعت کرد، تمام محملها با پارچه‌های سیاه که نشان سوگ و عزا بود، پوشانده شد. همین که خواستند سوار شدند زینب (س) روزی را که از مدینه بیرون آمدند و رجال و مردانی را که همراهشان بودند و هم‌اکنون جایشان خالی بود، به یاد آورد تمام زنان و کودکان با ناله و شیون و با چشم

گریبان هر کدام به زبانی سوگواری می کردند از میان مردم که برای بدرقه و خداحافظی آمده بودند، عبور کرده و از دروازه شام بیرون رفتند...

شام غرق عیش و عشرت بود در وقت ورود

وقت رفتن شام را شام غریبان کرد و رفت

در بین راه به هر منزلی که می رسید به حسب مناسبتها مجلس سوگواری تشکیل می داد و ظلم و ستم هیئت حاکمه، ومظلومیت اهل بیت (ع) را برای مردم توضیح می داد، تا به مدینه رسیدند^(۱۷۵)

سفید شدن موی و خم شدن کمر زینب (س)

دل کندن از خرابه شام و رقیه برای زنان و کودکان، خصوصا حضرت زینب (س) بسیار مشکل بود. مگر می شود نوگل بوستان ابی عبدالله (ع) و بلبل شاخسار ولایت را تنها گذاشت و رفت.

گوییا که از شام بیرون روند، مگر نام «رقیه» از یاد می رود. نسیم باد، در هر کجا بوی رقیه را بر کاروان می افشاند و زینب در هر مکان، یادمان رقیه را فریاد می کند. آن گاه که باران اشک زینب، خاک قبر حسین (ع) را می شوید، یاد رقیه، دل عمه اش را آتش می زند و می گوید: برادر جان! همه کودکانی را که به من سپرده بودی، به همراه خود آوردم، مگر «رقیه ات» که او را در شهر شام، با دل غمبار به خاک سپردم!^(۱۷۶)

و آن زمان که پیام آور عاشورا پا به شهر پیامبر می گذارد، از حکایت های کربلا و کوفه و شام، سخن می راند در جمع زنان، یاد دختر کوچک برادر

را پاس می‌دارد و علت موی سفید و خم شدن کمرش را مصیبت رقیه می‌داند.^(۱۷۷)

از غم آن مه لقا قدم خمید

در عزایش گشته موهایم سفید

زین مصیبت شیشه صبرم شکست

قلب محزونم از این ماتم برفت.

گویا همان محبت، زینب (س) را باز به شام آورد دیگر باراشک شور در کنار قبر رقیه ریخت به یاد دوران اسارت و زمان شهادت دختر برادر، قطرات باران چشم بر گونه‌هایش غلطید عقده دل باز کرد و در زینبیه، به دیدار مادر شتافت تا غصه کربلا و شام را برای حضرت زهرا (س) بازگوید.^(۱۷۸)

مگر خانه نداریم، مگر بابا نداریم

در میان ناله و اندوه بانوان رها شده از زنجیر ستم، اطفالی بودند که همراه آنها در خرابه شام اسکان داده شده بودند، آنها شاهد ناله‌های جانکاه بزرگ بانوان بودند، عصرها که می‌شد آن اطفال خردسال یتیم کنار درب خرابه صف می‌کشیدند و می‌دیدند که مردم شام دست کودکان خود را گرفته آب و نان فراهم کرده و به خانه‌ها می‌روند ولی اینها خسته، مانند مرغان پرشکسته دامن عمه را می‌گرفتند و می‌گفتند: همه! مگر ما خانه نداریم، مگر ما بابا نداریم؟
زینب (س) می‌فرمود: «چرا، نور دیدگان، خانه‌های شما در مدینه است و بابای شما به سفر رفته»^(۱۷۹)
نقل کرده‌اند که از آن اطفال یتیم، نه تن در خرابه از دنیا رفتند، که

نهمین آنها حضرت رقیه (س) دختر سه ساله حضرت امام حسین (ع) بود.^(۱۸۰)

گفت و گو با ام حبیبه

ام حبیبه خادمه زینب (س) در دوران حضور وی در کوفه، صدای ام کلثوم را که می شنود، می گوید: «غیر از اهل بیت پیامبر اکرم (ص) صدقه بر احدی حرام نمی باشد. اینان که هستند؟»
زینب (س) نگاهی به ام حبیبه می کند و می فرماید: «من الان از سرزمین کربلا می آیم. این گرد و غبار، گرد و غبار رنج کربلاست.»
اما، گویی ام حبیبه او را نمی شناسد.
زینب (س) با سوز دل می فرماید: «ام حبیبه! منم، زینب، دختر علی (ع)، تو در این کوفه کنیز من بودی. چگونه است که مرا اینک نمی شناسی؟»
ام حبیبه نگران و مضطرب سؤال می کند: «اگر تو زینب هستی، او هیچ گاه بدون برادرش حسین جایی نمی رفت، بگو حسینت کجاست؟»
دل زینب (س) آتش می گیرد و می فرماید: «نگاه بر نوک نیزه رو به رویت بنما. آن، سر بریده حسین می باشد!»^(۱۸۱)

نظاره غسل دادن حضرت رقیه

هنگامی که زن غسله، بدن رقیه (س) را غسل می‌داد، ناگاه دست از غسل کشید، و گفت: «سرپرست این اسیران کیست؟»
حضرت زینب (س) فرمود: چه می‌خواهی؟
غساله گفت: این دخترک به چه بیماری مبتلا بوده که بدنش کبود است؟

حضرت زینب (س) در پاسخ فرمود: ای زن! او بیمار نبود، و این کبودیها آثار تازیانه‌ها و ضربه‌های دشمنان است.^(۱۸۲)
و در روایت دیگر است که آن زن دست از غسل کشید و دستهایش را بر سرش زد و گریست. گفتند: چرا بر سر می‌زنی؟ گفت: مادر این دختر کجاست تا به من بگوید چرا قسمتهایی از بدن این دخترک سیاه شده است؟ گفتند: این سیاهی‌ها اثر تازیانه‌های دشمنان است.^(۱۸۳)

به خواب دیدن حضرت زهرا(س)

طراز المذاهب از بحر المصائب نقل می‌کند: روزی حضرت علیا مخدره زینب (س) نزد حضرت سجاد (ع) آمد. حضرت چون چشمش به آن مخدره افتاد، فرمود: ای عمه، دیشب در عالم رؤیا چه دیدی و از مادرت فاطمه چه شنیدی؟ آن مخدره عرض کرد: تو از تمامی علوم آگاهی. آن حضرت فرمود: چنین است، و مقام ولایت همین است، اما من می‌خواهم از زبان تو بشنوم و بر مصیبت پدرم بنالم.

عرض کرد: ای فروغ دیده بازماندگان، چون چشم قدری آشنا به خواب شد، مادرم زهرا را با جامه سیاه و موی پریشان دیدم که روی و موی خود را با خون برادرم رنگین ساخته است. چون این حال را دیدم، خویشتن را بر پای مبارکش بیفکندم و صدا به گریه و زاری بلند کردم و سر آن حال پر ملال را از وی پرسیدم. فرمود: دخترم، زینب! من اگر

چه در ظاهر با شما نبودم لیکن در باطن با شما بودم و از شما جدا نبودم. مگر به خاطرنداری عصر روز تاسوعا، که برادرت را از خواب برانگیختی، برادرت بعد از مکالمات بسیار گفت: جد و پدر و مادر و برادرم آمده بودند چون بر می گشتند مادرم وعده وصول از من بگرفت؟! ای زینب، مگر فراموش کردی شب عاشورا را که ناله واحسیناه! واحسیناه! از من بلند شد و تو با ام کلثوم می گفتی که صدای مادرم را می شنوم؟ آری، من در آن شب، با هزار رنج و تعب، در اطراف خیمه ها می گردیدم و ناله و فریاد می زدم و از این روی بود که برادرت حسین به تو گفت: ای خواهر، مگر صدای مادرم را نمی شنوی؟ ای زینب! مگر در وداع بازپسین فرزندم حسین، و روان شدن او سوی میدان، من همی خاک مصیبت بر سر نمی کردم؟ ای زینب، چه گویم از آن هنگام که شمر خنجر بر حنجر فرزندم حسین را بر نوک سنان بر آوردند. ای زینب، ای دختر جان من! چه گویم از آن وقت که لشکر از قتلگاه به سوی خیمه گاه روی نهادند و شعله نار به گنبد دوار بر آوردند. ای دختر محنت رسیده، من همانا در نظاره بودم که مردم کوفه با آن آشوب و همهمه و و لوله خیمه ها را غارت کردند و آتش در آنها زدند و جامه های شما را به یغما بردند و عابد بیمار را از بستر به زمین افکندند و آهنگ قتلش نمودند و تو، نالان و گریان، ایشان را از این کار باز می داشتی، و هیزهنگامی که شما را از قتلگاه عبور می دادند تمامی آن احوال را می دیدم و آن چهار خطاب تو به جد و پدر و مادر و برادرت را استماع می نمودم و اشک حسرت از دیده می باریدم و آه جانسوز از دل پر دردم بر می کشیدم. دختر جان من، این خون حسین است که بر گیسوان من است، و من در همه جا با شما همراه بودم، خصوصا هنگام ورود به شام و مجلس یزید خون آشام و رفتار و گفتار آن نابکار بدفرجام.

علیا مخدره (س) می فرماید، عرض کردم: ای مادر، از چه روی این خون را از موی و روی خویش پاک نمی فرمایی؟ فرمود: ای روشنی دیده، باید با این موی پر خون در حضرت قادر بیچون به شکایت برم و داد خود را از ستمکاران و کشندگان فرزندم بازجویم، و عزاداران و گنه کاران امت

پدرم را شفاعت بنمایم. و تو را وصیت می‌کنم که سلام مرا به فرزند
بیمارم، سید سجاد، برسانی و بگویی به شیعیان ما اعلام کند که در
عزاداری و زیارت فرزندم حسین کوتاهی نکنند و آن را سهل نشمارند
که موجب ندامت آنها در قیامت خواهد بود.^(۱۸۴)

مصایب حضرت زینب در زمان اسارت: وفات حضرت زینب کبری

لحظات آخر عمر زینب (س)

ماجرای کربلا پایان پذیرفته، ولی غمهای زینب فراموش شدنی نیست. هر لحظه او کربلا و عاشورا و اسارت و درد رنج است. هر لحظه، مدینه یادآور حدیث کساء اهل بیت و دوران هجرت زینب و حسین، از سخت‌ترین دوران عمر اوست.

در مدینه قحطی سختی رخ داده است. عبدالله بن جعفر که بحر جود و کرم است و عادت بر بذل و عطا دارد، به دلیل اینکه دستش از سرمایه دنیا تهیه گشته راهی شام می‌گردد و به کارزراعت مشغول می‌شود، ولی زینب، هر روز او گریه و داغ دل است. مدتی می‌گذرد که زینب گرفتار تب وصل خانواده‌اش می‌گردد و هر لحظه مریضی او شدت پیدا می‌کند، تا اینکه نیمه‌ظهر به همسر خویش عبدالله می‌گوید: «بستر مرا در حیاط به زیر آفتاب قرار بده.»

عبدالله می‌فرماید: «او را در حیاط جای دادم که متوجه شدم چیزی را روی سینه خویش نهاده و مدام زیر لب حرفی می‌زند. به او نزدیک شدم دیدم پیراهنی را که یادگار از کربلاست، یعنی پیراهن حسین را، که خونین و پاره پاره است، بر روی سینه نهاده و مدام می‌گوید: «حسین، حسین، حسین!...»

لحظاتی بعد او وارد بر حریم اهل بیت النبوة گشت و کارنامه عمرش به به خیر و سعادت ختم گردید.^(۱۸۵)

وفاوت علیا مخدره زینب (س)

در بحر المصائب گوید: حضرت زینب (س) بعد از واقعه کربلا و رنج و شام و محنت ایام، چندان بگریست که قدش خمیده و گیسوانش سفید گردید، دائم الحزن بزیست تا رخت به دیگر سرای کشید. نیز گوید: علیا مخدره ام کلثوم، بعد از چهار ماه از ورود اهل بیت به مدینه طیبه، از این سرای پرملال به رحمت خداوند لایزال پیوست. وقتی هشتاد روز از وفات ام کلثوم بگذشت، شبی علیا مخدره زینب مادرش را در خواب دید و چون بیدار شد بسیار بگریست و بر سر و صورت خویش بزد تا از هوش برفت. زمانی که آمدند و آن مخدره را حرکت دادند، دیدند روح مقدس او به شاخسار جنان پرواز کرده است. در این وقت آل رسول و ذریه بتول، در ماتم آن مخدره به زاری در آمدند چندان که گویی اندوه عاشورا و آشوب قیامت بر پاشد. و این واقعه جانگداز، در دهم رمضان یا چهاردهم رجب بنا بر قول عبیدلی نسابه، متوفی در سنه ۲۷۷ در کتاب زینبیات» از سال ۶۲ هجری روی داد.

وفات این مخدره در سنه ۶۲ مورد اتفاق همگان است، ولی در تاریخ روز وفات وی بین مورخان اختلاف وجود دارد، و گذشته بر دو قولی که ذکر شد، بعضی نیز وفات او را در شب یکشنبه پنجم ماه رجب دانسته‌اند. (۱۸۶)

محل دفن

راجع به محل دفن حضرت زینب (س) سه نظر وجود دارد:

۱- مدینه منوره، کنار قبور خاندان اهل بیت عصمت و طهارت یعنی بقیع،

۲- قاهر مصر،

۳- مقام معروف و مشهور در قریه «راویه» واقع در منطقه غوطه دمشق.

قول اول: ظاهراً هیچ مدرکی به جز حدس و تخمین ندارد، و مبتنی بر این نظریه احتمالی است که چون حضرت زینب (س) پس از حادثه کربلا به مدینه مراجعت کرده است. چنانچه رویداد تازه‌ای پیش نیامده باشد، به طور طبیعی در مدینه از دنیا رحلت کرده و نیز به طور طبیعی در بقیع آرامگاه خاندان پیغمبر (ص) دفن شده است!

در مورد قول دوم نیز، که مصر باشد، مدرک درستی در دست نیست. با تضعیف اقوال فوق، اعتبار قول سوم ثابت می‌شود که قبر حضرت زینب (س) را در قریه راویه از منطقه غوطه شام، واقع در هفت کیلومتری جنوب شرقی دمشق، می‌داند. در آن جابارگاه و مرقد بسیار باشکوهی به نام حضرت زینب (س) دختر امیرالمؤمنین (ع) وجود دارد که همواره مزار دوستان اهل بیت و شیعیان و حتی غیر شیعیان بوده است. آنچه از تاریخ به دست می‌آید، قدمت بسیار بنای این مزار است که حتی در قرن دوم نیز موجود بوده است،

زیرا بانوی بزرگوار: سیده نفیسه، همسر اسحاق مؤتمن فرزند امام جعفر صادق (ع) به زیارت این مرقد مطهر آمده است.^(۱۸۷)

گریه امام زمان (ع) در وفات زینب (س)

مرحوم آیت الله سید نورالدین جزایری (متوفی ۱۳۴۸ هـ ق) در کتاب «الخصائص الزینبیه» آورده است که عالم دانشمند و محدث خبیر

شیخ محمد باقر قاینی، صاحب کتاب کبریت الاحمر در کتاب کشکول خود به نام «سفینة القماش» می نویسد:

در عصری که در نجف اشرف به تحصیل علوم حوزوی اشتغال داشتم در آنجا سیدی زاهد و پرهیز کار بود که سواد نداشت، روزی در حرم حضرت علی (ع) به زیارت مرقد حضرت مشغول بود، دید یکی از زائران ترک زبان، گوشه‌ای از حرم نشست و مشغول تلاوت قرآن شد، این سید جلیل احساساتی شد و به خود گفت: «آیا سزاوار است که ترک و دیلم قرآن، کتاب جدت را بخوانند و تو بی سواد باشی و از خواند آیات قرآن محروم بمانی؟!» او از روی غیرت و همت قسمتی را اوقاتش را در سقایی (آبرسانی) صرف کرد تا مخارج زندگی اش را تأمین کند، و قسمت دیگر را به تحصیل علوم پرداخت و کم کم ترقی کرد تا به حدی که در درس خارج آیت الله العظمی میرزا محمد حسن شیرازی (میرزای بزرگ، متوفی ۱۳۱۲ هـ ق) شرکت می کرد و به درجه‌ای رسید که احتمال می دادند به حد اجتهاد رسیده است. این سید جلیل و پارسابرای من چنین نقل کرد:

در عالم خواب امام زمان حضرت ولی عصر (عج) را دیدم، بسیار غمگین و آشفته حال بود، به محضرش رفتم و سلام کردم، سپس عرض کردم: «چرا این گونه ناراحت و گریان هستی؟» فرمود: «امروز روز وفات عمه‌ام حضرت زینب (س) است. از آن روزی که عمه‌ام زینب (س) وفات کرده، تاکنون، هر سال در روز وفات او، فرشتگان در آسمانها مجلس عزا به پا می کنند، آن چنان می گریند که من باید بروم و آنها را ساکت کنم، آنها خطبه حضرت زینب (س) را که در بازار کوفه خواند، می خوانند و می گریند، من هم اکنون از آن مجلس فرشتگان مراجعت نموده‌ام.»^(۱۸۸)

امام زمان (ع) روضه وداع می خواند!

جناب آقای کافی به نقل از مقدس اردبیلی می فرمود:

«با طلاب پیاده به کربلا می رفتیم. در بین راه یک آقای طلبه ای بود که گاهی برای ما روضه می خواند و امام حسین (ع) یک نمکی در حنجره اش گذاشته بود. آمدم کربلا. زیارت اربعین بود. از بس که دیدم زایر آمده و شلوغ است، گفتم: داخل حرم نروم و مزاحم زایران نشوم. طلبه ها را دور خود جمع کردم و گوشه صحن آماده خواندن زیارت شدیم، یک وقت گفتم: آن طلبه ای که در راه برای ما روضه یم خواند کجاست؟ گفتند: نمی دانیم بین این جمعیت کجا رفت. ناگهان دیدم که یک مرد عربی مردم را کنار می زند و به طرف من می آید. صدا زد: ملا محمد مقدس اردبیلی! می خواهی چه بکنی؟ گفتم: می خواهم زیارت اربعین بخوانم. فرمود: بلندتر بخوان تا من هم گوش کنم زیارت را بلندتر خواندم، یکی دو جا توجه ام را به نکاتی ادبی دادم. وقتی زیارت تمام شد، به طلبه ها گفتم: آن طلبه پیدا نشد؟ گفتند نمی دانیم کجا رفته است. یک وقت آن مرد عرب به من فرمود: مقدس اردبیلی! چه می خواهی؟ گفتم: یکی از طلبه ها در راه برای ما گاهی روضه می خواند، نمی دانم کجا رفته؟ خواستم بیاید و برای ما روضه بخواند. آن عرب به من فرمود: مقدس اردبیلی! می خواهی من برایت روضه بخوانم؟ گفتم: آری، آیا به روضه خواندن واردی؟ فرمود: آری. ناگاه آن شخص رویش را به طرف ضریح امام حسین (ع) کرد و از همان طرز نگاه کردن، ما را منقلب کرد، یک وقت صدا زد: ابا عبدالله! نه من و نه این مقدس اردبیلی و نه این طلبه ها هیچ کدام یادمان نمی رود، آن ساعتی را که می خواستی از خواهرت زینب (س) جدا شوی! ناگاه دیدم کسی نیست، و فهمیدم آن عرب، مهدی زهرا (س) بوده است.

عنایت به مجلس سوگواری

استاد ما، عالم عامل، حضرت آیت الله عبدالکریم حق شناس فرمود:
 «در دوران طلبگی حجره‌ای کنار کتابخانه مسجد جامع در طبقه
 دوم داشتم. ایام محرم بود، در مسجد عزاداری امام حسین (ع) بر پا بود
 و من در حجره خود مشغول مطالعه بودم. هنگام مطالعه خوابم برد و
 پس از مدت کوتاهی بیدار شدم و برخاستم وضو گرفتم، و به حجره
 بازگشتم. دفعه سوم در حال خواب و بیداری بودم که دیدم در بسته
 حجره‌ام باز شد و چند خانم مجلله وارد شدند. به من الهام شد که یکی
 از آنها حضرت زینب (س) بود.
 فرمود: چرا در مراسم عزاداری شکر نمی‌کنی؟
 عرض کردم: مطالعه می‌کنم، بعد می‌روم.
 فرمود: نه! در ایام محرم (یا روز عاشورا) درس تعطیل است، باید بروی
 مجلس شرکت کنی.

امام زمان (ع) کنار قبر عمه‌اش در شام

در مقدمه کتاب «خصایص الزینبیه» داستانی آمده است که نشان
 می‌دهد قبر زینب (س) در شام است و آن‌اینکه:
 مرحوم حاج محمد رضا سقازاده، که یکی از وعاظ توانمند بود، نقل
 می‌کند: روزی به محضر یکی از علمای بزرگ و مجتهد مقدس و
 مهذب، حاج ملاعلی همدانی مشرف گشتم و از او درباره مرقد حضرت
 زینب جوینا شدم، او در جوابم فرمود:
 «روزی مرحوم حضرت آیت الله الغظمی آقا ضیاء عراقی (که از
 محققین و مراجع تقلید بود) فرمودند: شخصی شیعه مذهب از شیعیان

قطیف عربستان به قصد زیارت حضرت امام رضا (ع) عازم ایران می‌گردد. او در طول راه پول خود را گم می‌کند. حیران و سرگردان می‌ماند و برای رفع مشکل متوسل به حضرت بقیة الله امام زمان (عج) می‌گردد. در همان حال سیدنورانی را می‌بیند که به او مبلغی مرحمت کرده و می‌گوید: این مبلغ تو را به «سامره» می‌رساند.

چون به آن شهر رسیدی، پیش وکیل ما «حاج میزا حسن شیرازی» می‌روی و به او می‌گویی: سید مهدی می‌گوید آن قدر پول از طرف من به تو بدهد که تو را به مشهد برساند و مشکل مالی ات را برطرف سازد. اگر او نشانه خواست، به او بگو: امسال در فصل تابستان، شما با حاج ملاعلی کنی طهرانی، در شام در حرم عمه‌ام مشرف بودید، ازدحام جمعیت باعث شده بود که حرم عمه‌ام کثیف گردد و آشغال ریخته شود. شما عبا از دوش گرفته و با آن حرم را جاروب کردی! و حاج ملاعلی کنی نیز آن آشغال‌ها را بیرون می‌ریخت... و من در کنار شما بودم!!».

شیعه قطیفی می‌گوید: چون به سامرا رسیدم و به خدمت مرحوم شیرازی شرفیاب شدم جریان را به عرض او رساندم. بی اختیار در حالی که اشک شوق می‌ریخت، دست در گردنم افکند و چشم‌هایم را بوسید و تبریک گفت و مبالغی را برایم مرحمت کرد.

چون به تهران آمدم، خدمت حاج آقای کنی رسیدم و آن جریان را برای او نیز تعریف نمودم. او تصدیق کرد، ولی بسیار متاثرگشت که ای کاش این نمایندگی و افتخار نصیب اومی شد.^(۱۸۹)

شفای یکی از بزرگان دین

فیض الاسلام می‌فرماید:

بیش از دوازده سال پیش به درد شکم گرفتار شدم و معالجه اطباء سودی نبخشید. برای استشفاء به اتفاق و همراهی اهل بیت و خانواده به کربلای معلی مشرف شدیم. در آن جا هم سخت مبتلا گشتم. روزی دوستی از زائرین در نجف اشرف، من و گروهی را به منزلش دعوت نموده، با اینکه رنجور بودم، رفتم. در بین گفت و گوهای گوناگون، یکی از علماء (ره) که در آن مجلس حضور داشت، فرمود:

«پدرم می‌گفت: هر گاه حاجت و خواسته اس داری، خدای تعالی را سه بار به نام علیا حضرت زینب کبری (س) بخوان، بی شک و دودلی، خدای عزوجل خواسته است را اروامی سازد. از این رو من چنین کرده، شفا و بهبودی بیماری خود را از خدای تعالی خواستم، و علاوه بر آن نذر نموده و باپروردگارم عهد و پیمان بستم که اگر از این بیماری بهبودی یافت، کتاب در احوال سیده معظمه (س) بنویسم تا همگان از آن بهره‌مند گردند.

حمد سپاس خدای جل و شانه را که پس از زمان کوتاهی شفایافتم. اما از بسیاری اشغال و کارها و نوشتن و چاپ و نشر کتاب و ترجمه و خلاصه تفسیر قرآن عظیم به نذر خویش وفان نمودم، تا اینکه چند روز پیش یکی از دخترانم مرا آگاه ساخت که به نذر وفان نموده، من هم از خدای عز اسمه توفیق و کمک خواسته، به نوشتن آن شروع نمودم و آن را کتاب ترجمه خاتون دوسرا سیدتنا المعصومة، زینب الکبری - ارواحنا لتراب اقدامها الفداه - نامیدم.^(۱۹۰)

نابودی سرمایه افراد سنگدل

هنگامی که اسیران آل محمد (ص) را از سوی کوفه به شام می بردند، در مسیر راه به کوه جوشن (نزدیک شهر حلب) رسیدند، بچه یکی از بانوان حرم که در رحم داشت و نام او رامحسن نهاده بودند، بر اثر سختی راه و تشنگی اش سقط شد، که هم اکنون در آن جا زیارتگاهی به نام «مشهد السقط» موجود است که یادآور همان صحنه دلخراش می باشد.

روایت شده است که حضرت زینب (س) دید در نزدیک آن کوه، معدن مس قرار دارد و عده ای در آن جا مشغول کار هستند، برای گرفتن آب و غذا نزد آنها رفت، آنها که از دشمنان بودند، با کمال سنگدلی از دادن آب و غذا امتناع نمودند، بلکه به ناسزاگویی به اهل بیت (ع) پرداختند. دل حضرت زینب (س) بسیار سوخت، در مورد آنها نفرین کرد، همین نفرین باعث شد که آن معدن به کلی نابود گردید و سرمایه آنها که سالها، ثروت کلانی از آن معدن به دست آورده بودند، بر باد رفت.

و در روایت دیگر، نظیر این مطلب به کوهی به نام کوه حران، نسبت داده شده که کارگران مس در آن جا حتی از آب دادن به اهل بیت (ع) خودداری کردند و با برخوردی بی رحمانه اهل بیت (ع) را از خود راندند، بر اثر نفرین زینب (س) صاعقه ای بر آنها فرود آمد، و تمامی آن سنگدلان تیره بخت را سوزانید و نابود ساخت.^(۱۹۱)

نابودی زن بی رحم

در مسیر راه کوفه و شام، اسیران آل محمد (ص) به منزلگاهی رسیدند که نام آن «قصر عجوز» بود، منظور از عجوزه زنی به نام «ام الحجام» بود، این زن که سرشستی ناپاک داشت و از دشمنان کوردل بود، گستاخی و بی شرمی رابه جایی رسانید که کنار سر مقدس امام حسین (ع) آمد و برسنگی چهره سری را کشید و آن را خراشید به طوری که از آن سر مقدس خون ریخت.

زینب (س) با دیدن این صحنه دلخراش پرسید: این زن چه نام دارد؟ گفتند: نام او «ام الحجام» است.

حضرت زینب (س) با آه و ناله جانسوز آن زن پلید چنین نفرین کرد: «اللهم خرب علیها قصرها، واحرقها بنار الدنيا قبل نار الاخرة»، خدایا، خانه این زن را ویران فرما، و او را با آتش دنیا قبل از آتش آخرت، بسوزان.»

روایت کننده می گوید: سوگند به خدا هنوز دعای زینب (س) به آخر نرسیده بود که دیدم قصر ویران شده، و آتشی در آن قصر ویران شده روی آورد و همه آنچه را در آنجا بود با آن زن سوزانید و به خاکستر تبدیل کرد و سپس باد تندی وزید و همه آن خاکسترها را پراکنده ساخت و دیگر نشانه و اثری از آن قصر باقی نماند.^(۱۹۲)

اثر دعای زینب (س)

اهل بیت (ع) از آن جا (قصر عجوزه) گذشتند. هنگامی که به منزلگاهی به نام «قصر حفوظ» سپس به سیبور رسیدند مردم آن جا با اسیران آل محمد (ص) خوش رفتاری کردند. حضرت زینب (س) از آنها تشکر کرد، و برای آنها دعا کرد، بر اثر دعای آن حضرت، مردم آنجا از گزند ظالمان محفوظ ماندند و آبشان شیرین و گوارا شد، و رزق و

شفای درد چشم

علامه حاج میرزا حسین نوری، صاحب مستدرک، از سید محمد باقر سلطان آبادی، که از بزرگان و شخصیت‌های باکمال بود، نقل می‌کند که گفت: من در بروجرد به بیماری شدید درد چشم مبتلا شدم، چشم راستم ورم کرد و به طوری ورم‌بزرگ شد که سیاهی چشمم پیدا نبود، و از شدت درد، خواب و آرامش نداشتم، نزد همه پزشکان رفتم، و مداوای آنها بی نتیجه ماند، و آنها از درمان آن، اظهار ناتوانی کردند. بعضی می‌گفتند تا شش ماه باید تحت درمان باشی، و بعضی می‌گفتند تا چهل روز نیاز به درمان است. بسیار محزون و غمگین بودم، تا اینکه یکی از دوستان به من گفت: بهتر است که به زیارت قبر منور اباعبدالله الحسین (ع) بروی، و از آن حضرت شفا بگیری، من عازم هستم، بیا با من با هم به کربلا برویم. گفتم با این حال چگونه سفر کنم، مگر طبیب اجازه بدهد. به طبیب مراجعه کردم، گفت: برای تو سفر روا نیست، اگر مسافرت کنی، به منزل دوم نمی‌رسی، مگر اینکه به طور کلی نابینا می‌شوی. به خانه بازگشتم، یکی از دوستانم به عیادت آمده، و گفت: بیماری چشم تو را جز خاک کربلا و تربت شهدا و مریضخانه اولیای خدا شفا نبخشد، در ضمن شرح حالش را گفت که نه سال قبل مبتلا به تپش قلب بود، و از درمان همه پزشکان ماء‌یوس شد، و تنها از تربت امام حسین (ع) شفا یافت. من با توکل به خدا باکاروان کربلا به سوی کربلا حرکت کردم، در منزلگاه دوم درد چشمم شدت یافت، بر اثر فشار درد، چشم چپم نیز درد گرفت، همسفران مرا سرزنش کردند که سفر برای تو خوب نیست، بهتر است مراجعت کنی.

همچنان در ناراحتی و حیرت به سرمی بردم هنگام سحر درد چشمم آرام گرفت و اندکی خوابیدم. در عالم خواب حضرت زینب (س) را دیدم به محضرش رفتم و گوشه مقنعه او را گرفتم و بر چشمم مالیدم، سپس از خواب بیدار شدم، از آن پس هیچ گونه درد و رنجی در چشمم احساس نکردم، و چشم راستم همچون چشم چپم خوب شد. ماجرا را به همراهان و دوستان گفتم، آنها چشمان مرا نگاه کردند، دیدند هیچ فرقی بین دو چشم من نیست، و هیچ اثری از ورم و زخم دیده نمی شود. این کرامت حضرت زینب (س) را برای همه نقل نمودم. محدث نوری نظیر این مطلب را در مورد شفای ملافتحعلی سلطان آبادی که از اوتاد پارسایان بزرگ بود، نقل نموده است^(۱۹۴)

شفای نابینا

مرحوم محمد رحیم اسماعیل بیک، که در توسل به اهل بیت (ع) و علاقه به حضرت سیدالشهداء (ع) کم نظیر بود و از این باب رحمت و برکات صوری و معنوی نصیبش شده و در ماه رمضان ۱۳۷۸ به رحمت حق واصل شد، نقل نمود که درشش سالگی به درد چشم مبتلا شدم و تا سه سال گرفتار بوده و عاقبت از هر دو چشم نابینا گردیدم. در ماه محرم ایام عاشورا در منزل دایی بزرگوارم مرحوم حاج محمد تقی اسماعیل بیک روضه خوانی بود، هوا گرم و شربت سرد به مستمعین می دادند. من از دایی ام خواهش کردم که اجازه دهد من به مردم شربت بدهم؟! دایی ام فرمود: تو چشم نداری و نمی توانی! گفتم: یک نفر بینا همراهم بیاید! قبول کرد، و من با کمک خودش قدری شربت به شنندگان دادم. مرحوم معین الشریعه اصطهباناتی سخنانی می کرد. در ذکر مصیبت

خود روضه حضرت زینب (س) خواند و من تحت‌تأثیر قرار گرفتم. آن قدر گریه کردم تا از حال رفتم در آن حال بانوی مجلله‌ای دست مبارکشان را بر چشمان من کشیده و فرمودند: «خوب شدی و دیگر به چشم درد مبتلا نخواهی شد».

ناگاه چشم باز کردم. اهل مجلس را دیدم، شاد و فرح ناک. به طرف دایمی‌ام دویدم، تمام اهل مجلس منقلب شده و اطراف مرا گرفتند، به دستور دایمی‌ام مرا به اتاقی بردند و جمعیت را متفرق نمودند. این از برکت و توسلات به حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) بود که در یک آن چشمم را شفا داده و مرا از نابینایی نجات دادند «باءبی انت و اءمی اءبا عبدالله الحسین»^(۱۹۵).

مسلمان شدن طبیب یهودی

یزید پس از شهادت امام حسین (ع) پیش از آنکه به عذاب آخرت مبتلا شود، در دنیا به درد بی‌درمانی معذب گردید. یکی از اطبای یهودی را برای معالجه طلب کرد. طبیب‌نگاهی به یزید کرد و از روی تعجب انگشت حیرت به دندان گزید. سپس با تدبیر ویژه‌ای چند عقرب از گلوی او بیرون کشید و گفت: ما در کتب آسمانی دیده‌ایم و از علما شنیده‌ایم که هیچ‌کس به این بیماری مبتلا نمی‌شود مگر آنکه قاتل پسر پیغمبر باشد، بگو چه گناهی را کرده‌ای که به این بیماری گرفتار شده‌ای؟!

یزید از خجالت سر را به زیر افکند و پس از لحظاتی گفت: من حسین بن علی را کشته‌ام یهودی انگشت سبابه خود را بلند کرد و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله».

طبیب مسلمان شد و از جای برخاست و به منزل خود رفت برادر خود را

به دین اسلام دعوت کرد، قبول نکرد، ولی همسرا و خویشانش پذیرفتند. همسر برادرش نیز اسلام را قبول کرد و اسلامش را از شوهر مخفی داشت.

در همسایگی آنها، یکی از شیعیان خالص بود که اکثر روزها مجلس تعزیه داری حضرت سیدالشهداء (ع) بر پا می کرد، آن زن تازه مسلمان در آن مجلس شرکت می نمود و بر مصایب اهل بیت عصمت و طهارت می گریست. بعضی از یهودیان جریان زن را به شوهرش اطلاع دادند، یهودی گفت: امروز او را امتحان می کنم، لذا به خانه رفت و به همسرش گفت: امشب هفتاد نفر یهودی مهمان ما خواهند بود، شرایط میزبانی را آماده و انواع خوردنی ها را جهت پذیرایی مهیا کن!

بانوی تازه مسلمان خواست مشغول غذا پختن شود، صدای ذکر مصیبت حضرت سیدالشهداء (ع) را شنید، فوراً به مجلس عزارفت و در عزای آن حضرت گریه زیادی کرد. وقتی به خود آمد، سخن شوهر به یادش آمد، ولی وقت تنگ شده بود. متوسل به فاطمه (س) شد و به سوی خانه آمد، وقتی به خانه رسید دید بانوانی سیاه پوش جمع شده و هر یک با چشم گریان مشغول خدمت می باشند و لحظه ای استراحت ندارند!

در میان بانوان خانم بلند بالایی را دید در مطبخ مشغول پختن غذاست و بانوی مجلله ای را دید که پیراهن خون آلودی در کنارش گذاشته است! زن تازه مسلمان عرض کرد: ای بانوی گرامی! شما کیستید که با قدم خود این کاشانه را مزین فرموده و لوازم مهمانی را مهیا کرده اید؟ آن بانوی مجلله فرمود: چون تو عزاداری فرزند غریب و شهیدم را بر کار خانه ات مقدم داشتی، بر فاطمه لازم شد که تو را یاری کند، تا با نکوهش شوهر خود رو به رو نگردی و پس از این بیشتر به عزا خانه فرزندم بروی.

بانوی تازه مسلمان عرض کرد: ای بانو! خانمی را در مطبخ می بینم که مشغول غذا پختن و بیش از همه بی قرار است، او کیست؟

فرمود: نزد او برو و از خودش بپرس. بانوی تازه مسلمان رفت و پای او را بوسه داد و نامش را از او سؤال کرد؟

فرمود: من زینب خواهر امام حسینم.

در همین زمان زنان یهودی با هفتاد مهمان وارد شدند. وقتی

که یهودیها خانه را در کمال آراستگی و نورافشانی دیدند و بی خوش
غذاها به مشامشان رسید و در جریان واقعه قرار گرفتند همه مسلمان
شدند. (۱۹۶)

نفرین حضرت زینب (س)

زینب (س) گفت: کنار خیمه ایستاده بودم، ناگاه مردی کبود چشم به
سوی خیمه آمد (و آن خولی بود) و آنچه در خیمه یافت، ربود. امام
سجاد (ع) روی فرش پوستی خوابیده بود، آن نامرد آن پوست را آن
چنان کشید که امام سجاد (ع) روی خاک زمین افتاد، سپس او به من
متوجه شد و مقنعه ام را کشید و گوشواره ام را از گوشم بیرون آورد که
گوشم پاره شد، و در عین حال گریه می کرد. گفتم: غارت می کنی
در عین حال گریه می کنی؟ گفت: برای مصایبی که بر شما اهل بیت
پیامبر (ص) وارد شده گریه می کنم. گفتم: خداوند دستها و پاهایت
را قطع کند و در آتش دنیا قبل از آخرت بسوزاند.
هنگامی که مختار روی کار آمد و به دستور او خولی را دستگیر کرده و
نزدش آوردند، مختار به او گفت: تو در کربلا چه کردی؟ جواب داد: به
خیمه علی بن الحسین امام سجاد (ع) رفتم، روسری و گوشواره زینب
(س) را کشیدم و ربودم. مختار گریه کرد و گفت: در این هنگام زینب
(س) چه گفت: خولی جواب داد: گفت خدا دستها و پاهایت را قطع
کند و تو را در آتش دنیا قبل از آخرت بسوزاند، مختار گفت: سوگند
به خدا، خواسته او را بر می آوردم، آن گاه دستور داد دستها و پاهای
خولی را بریدند و او را آتش زدند. (۱۹۷)

توسل به حضرت زینب (س)

سید جلیل و فاضل نبیل، جناب آقای سید حسن برقی و اعظ، ساکن قم، چنین مرقوم داشته‌اند:

آقای قاسم عبدالحسینی، پلیس موزه آستانه مقدسه حضرت معصومه (س) و در حال حاضر، یعنی سنه ۱۳۴۸، به خدمت مشغول است و منزل شخصی او در خیابان تهران، کوچه آقبال برای این جانب حکایت کرد که در زمانی که متفقین محمولات خود را از راه جنوب به شوروی می‌بردند و در ایران بودند من در راه آهن خدمت می‌کردم. در اثر تصادف با کامیون سنگ‌کشی یک پای من زیر چرخ کامیون رفت و مرا به بیمارستان فاطمی شهرستان قم بردند و زیر نظر دکتر مدرسی که اکنون زنده است و دکتر سیفی معالجه می‌نمودم، پایم ورم کرده بود به اندازه یک متکا بزرگ شده بود و مدت پنجاه شبانه روز از شدت درد حتی یک لحظه خواب به چشمم نرفت و دایما از شدت درد ناله و فریاد می‌کردم. امکان دانشت کسی دست به پایم بگذارد، زیرا آن چنان درد می‌گرفت که بی اختیار می‌شدم و تمام اطاق و سالن را صدای فریادم فرا می‌گرفت و در خلال این مدت به حضرت زهرا و حضرت زینب و حضرت معصومه (س) متوسل بودم و مادرم بسیاری از اوقات در حرم حضرت معصومه می‌رفت و توسل پیدا می‌کرد و یک بچه که در حدود سیزده الی چهارده سال داشت و پدرش کارگری بود در تهران در اثر اصابت گلوله‌ای مثل من روی تخت خواب پهلوی من در طرف راست بستری بود و فاصله او با من در حدود یک متر بود و در اثر جراحات و فرو رفتن گلوله، زخم تبدیل به خوره و جذام شده بود و دکترها از او مایوس بودند و چند روز در حال احتضار بود و گاهی صدای خیلی ضعیفی از او شنیده می‌شد و هر وقت پرستارها می‌آمدند می‌پرسیدند تمام نکرده است؟ و هر لحظه انتظار مرگ او را داشتند. شب پنجاهم بود. مقداری مواد سمی برای خود کشی تهیه کردم و زیر

متکای خود گذاشتم و تصمیم گرفتم که اگر امشب بهبود نیافتم
خود کشی کنم،

چون طاقتم تمام شده بود.

مادرم برای دیدن من آمد، به او گفتم: اگر امشب شفای مرا از حضرت
معصومه گرفتی فبها، و الا صبح جنازه مرا روی تختخواب خواهی دید
و این جمله را جدی گفتم، تصمیم قطعی بود. مادر مغروب به طرف
حرم مطهر رفت همان شب مختصری چشمانم را خواب گرفت، در
عالم رؤیا دیدم سه زن مجلله از درب باغ (نه درب سالن) وارد اطاق من
که همما بچه هم پهلوی من روی تخت خوابیده بود آمدند یکی از زنها
پیدا بود شخصیت او بیشتر است و فهمیدم که اولی حضرت زهرا و دومی
حضرت زینب و سومی حضرت معصومه - سلام الله علیهم اجمعین -
هستند حضرت زهرا جلو، حضرت زینب پشت سر و حضرت معصومه
ردیف سوم می آمدند مستقیم به طرف تخت همان بچه آمدند و هر سه
پهلوی هم جلو تخت ایستادند حضرت زهرا (س) به آن بچه فرمودند:
بلسند شو. بچه گفت: نمی توانم فرمودند: بلند شو. گفت: نمی توانم
فرمودند: تو خوب شدی. در عالم خواب دیدم بچه بلند شد و نشست
من انتظار داشتم به من هم توجهی بفرمایند، ولی بر خلاف انتظار حتی
به سوی تحت من توجهی نفرمودند، در این اثناء از خواب پریدم و با خود
فکر کردم معلوم می شود آن بانوان مجلله به من عنایتی نداشتند.

دست کردم زیر متکا و سمی که تهیه کرده بود بر دارم و بخورم، با خود
فکر کردم ممکن است چون در اتاق ما قدم نهاده اند از برکت قدوم آنها
من هم شفا یافته ام، دستم را روی پایم نهادم دیدم درد نمی کند، آهسته
پایم را حرکت دادم دیدم حرکت می کند، فهمیدم من هم مورد توجه
قرار گرفته ام، صبح شد پرستارها آمدند و گفتند: بچه در چه حال
است به این خیال که مرده است، گفتم: بچه خوب شد، گفتند چه
می گویی؟! گفتم حتما خوب شده، بچه خواب بود، گفتم بیدارش
نکنید تا اینکه بیدار شد، دکترها آمدند هیچ اثری از زخم در پایش نبود
گویا ابداء زخمی نداشته اما هنوز از جریان کار من خبر ندارند.
پرستار آمد باند و پنبه را طبق معمول از روی پای من بردارد و تجدید

پانسمان کند چون ورم پاييم تمام شده بود، فاصله‌ای بين پنبه‌ها و پاييم بود، گویا اصلا زخمی و جراحی نداشت.

مادرم از حرم آمد، چشمانش از زیادی گریه ورم کرده بود، پرسید: حالت چطور است؟ نخواستم به او بگويم شفا يافتم، زیرا از فرح زیاد ممکن بود سخته کند، گفتم: بهتر هستم روعصایی بیاور برويم منزل. با عصا (البته مصنوعی بود) به طرف منزل رفتم و بعدا جریان را نقل کردم.

و اما در بیمارستان، پس از شفا یافتن من و بچه، غوغایی از جمعیت و پرستارها و دکترها بود، زبان از شرح آن عاجز است، صدای گریه و صلوات، تمام فضای اطاق و سالن را پر کرده بود.^(۱۹۸)

شفای بیماری

حضرت حجة الاسلام حاج شيخ محمد تقی صادق در تحقیقاتی که در مورد داستان ذیل کرده و برای مرحوم آية الله العظمی بروجردی (ره) نوشته و فرستاده که ترجمه آن این است که معظم له بعد از سلام و درود به مخاطب خود و به تمام مؤمنین از شیعه آل محمد (ص) می نویسد:

و تقدیم می دارم به سوی تو کرامت را که هیچ گونه شک و شبهه‌ای در او نباشد و آن کرامت از علیا مکرمه حضرت زینب (س) بانوی بانوان عالم و برگزیده امت است و آن قضیه این است که: زنی به نام فوزیة زیدان از خاندان مردمی صالح و متقی و پرهیزکار در یکی از قراء (روستاهای) جبل عامل به نام جوویه مبتلا به درد پای بی درمانی شد تا جایی که به عنوان عمل جراحی متوسل به بیمارستانهای متعددی گردید ولی نتیجه این شد که سستی در رانها و ساق پای وی پدید آمد و

هیچ قادر به حرکت نبود، مگر اینکه نشسته و به کمک دو دست راه می‌رفت و روی همین اصل بیست و پنج سال تمام خانه نشین شد و به همان حال صبر می‌کرد و مدام با این حال می‌بود تا اینکه عاشورای آقا ابی عبدالله الحسین (ع) فرارسید ولی او دیگر از مرض به ستوه آمده بود و عنان صبر را از دست او گرفته، ناچار برادران و خواهران خود را که از خوبان مؤمنین به شمار می‌روند خواست و از آنان تقاضا کرد که او را به حرم حضرت زینب (س) در شام برده تا در اثر توسل به ذیل عنایت دختر کبرای علی (ع) شفا یافته و از گرفتاری مزبور به در آید ولی برادران پیشنهاد وی را نپذیرفتند و گفتند که شرعا مستحسن نیست که تو را با این حال به شام ببریم و اگر بناست حضرت تو را شفا دهد همین جا که در خانه‌ات قرار داری برای او امکان دارد. فوزیه هر چه اصرار کرد بر اعتذار آنان می‌افزود ناچار وی خود را به خدا سپرده و صبر بیشتری را پیشه نمود، تا اینکه در یکی از روزهای عاشورا در همسایگی مجلسی عزایی جهت حضرت سیدالشهداء (ع) بر پا بود فوزیه به حال نشسته و به کمک دو دست به خانه همسایه رفت، از بیانات و عاظ استماع کرد و دعا کرد و توسل نمود و گریه زیادی کرد، تا اینکه بعد از پایان عزاداری با همان حال به خانه بر می‌گردد. شب با حال گریه و توسل بعد از نماز می‌خوابد و نزدیک صبح بیدار می‌شود که نماز صبح را بخواند می‌بیند هنوز فجر طالع نشده او به انتظار طلوع فجر می‌نشیند در این اثناء متوجه دستی می‌شود که بالای مچ وی را گرفته و یک کسی به او می‌گوید: (قومی یا فوزیه) برخیز ای فوزیه. او با شنیدن این سخن و کمک آن دست فوری بر می‌خیزد و به دو قدمی خود می‌ایستد و از عقال و پای بندی که از او برداشته شده بی اندازه مسرور و خوشحال می‌شود. آن وقت نگاهی به راست و چپ می‌کند، احدی رانمی‌بیند. سپس رو می‌کند به مادرش که در همان اطاق خوابیده بود و بنا می‌کند به «الله اکبر» و «الا اله الا الله» گفت وقتی که مادرش او را به آن حال دید مبهوت شد سپس از نزد مادرش بیرون دوید و به خارج از خانه رفت و صدای خود را به «الله اکبر» و «لا اله الا الله» بلند کرد تا اینکه برادرانش با صدای خواهر

به سوی او می آیند وقتی آنان او را به آن حال غیر مترقبه دیدند، صدا به صلوات بلند کردند. آن گاه همسایگان خبردار می شوند، و آنها نیز صلوات و تهلیل و تکبیر بر زبان جاری می کنند.

این خبر کم کم به تمام شهر رسید و سایر بلاد و قراء مجاور نیز خبردار می شوند و مردم از هر جانب برای دیدن واقعه می آیند و تبرک می جویند و خانه آنها مرکز رفت و آمد مردم دور و نزدیک می شد. پس سلام و درود بی پایان بر تربت پاک مکتب وحی حضرت زینب (س) باد.^(۱۹۹)

برطرف شدن حاجت یک هندی

یکی از علمای بزرگوار می گوید: متولی حرم حضرت زینب (س) فرمود: یک روز یک هندی آمد جلوی صحن حضرت زینب دستش را دراز کرد و چیزی گفت. دیدم یک سکه طلایی در دست او گذاشته شد. رفتم پیشش و گفتم: این سکه را با پول من عوض می کنی. مرد هندی با تعجب گفت: برای چه؟ گفتم: برای تبرک. با تعجب گفت: مگر شما از این سکه ها نمی گیرید من بیست سال است که هر روز یک سکه می گیرم و در شهر شام زندگی می کنم.

نتیجه احترام یک سنی به زینب (س)

یکی از شیعیان، به قصد زیارت قبر بی بی حضرت زینب (س) از ایران حرکت کرد تا به گمرک، در مرز بازرگان، رسید. شخصی که مسئول گمرک بود، پیر زن را خیلی اذیت کرد و به شدت او را آزار روحی داد. مرتب سؤال می کرد: برای چه به شام می روی؟ پولهایت را جای دیگر خرج کن.

زن گفت: اگر به شام بروم، شکایت تو را به آن حضرت می کنم. گمرکچی گفت: برو و هر چه می خواهی بگو، من از کسی ترسی ندارم. زن پس از اینکه خودش را به حرم و به قبر مطهر رساند، پس از زیارت با دلی شکسته و گریه کنان عرض کرد: ای بی بی! تو را به جان حسین ات انتقام مرا از این مرد گمرکچی بگیر.

زن هر بار به حرم مشرف می شد، خواسته اش را تکرار می کرد. آن شب در عالم خواب بی بی زینب (س) را دید که آن را صدا زد.

زن متوجه شد و پرسید: شما کیستید؟

حضرت زینب (س) فرمود: دختر علی بن ابی طالب (ع) هستم، آیا از این مرد شکایت کردی؟

زن عرض کرد: بله، بی بی جان! او به واسطه دوستی ما به شما مرا به سختی آزار داد من از شما می خواهم انتقام مرا از او بگیرید.

بی بی فرمود: به خاطر من از گناه او بگذر.

زن گفت: از خطای او نمی گذرم.

بی بی سه بار فرمایش خود را تکرار کرد و از زن خواست که گمرکچی را عفو کند و در هر بار زن با سماجت بسیار برخواسته اش اصرار ورزید. روز بعد زن خواسته اش را دوباره تکرار کرد. شب بعد هم بی بی را در خواب و به زن فرمود: از خطای گمرکچی بگذر.

باز هم زن حرف بی بی را قبول نکرد و بار سوم بی بی به او فرمود: او را به من ببخش، او کار خیر کرده و من می خواهم تلافی کنم.

زن پرسید: ای بانوی دو جهان! ای دختر مولای من، این مرد گمرکچی که شیعه نبود، این قدر مرا اذیت کرد، چه کاری انجام داده که نزد شما محبوب شده است؟

حضرت فرمود: او اهل تسنن است، چند ماه پیش از این مکان رد می شد

و به سمت بغداد می‌رفت. در بین راه چشمش به گنبد من افتاد، از همسان راه دور برای من تواضع و احترام کرد. از این جهت او بر ما حقی دارد و تو باید او را عفو کنی و من ضامن می‌شوم که این کار تو را در قیامت تلافی کنم.

زن از خواب بیدار شد و سجده شکر را به جای آورد و بعد به شهر خود مراجعت کرد.

در بین راه گمرکچی زن را دید و از او پرسید: آیا شکایت مرا به بی بی کردی؟

زن گفت: آری اما بی بی به خاطر تواضع و احترامی که به ایشان کردی، تو را عفو کرد. سپس ماجرا را دقیق بازگو کرد.

مرد گفت: من از قوم قبیله عثمانی هستم و اکنون شیعه شدم. سپس ذکر شهادتین را به زبان جای کرد.

شفای یک جوان

مردی مصری نقل می‌کرد: روزی در حجره بودم، زنی باوقار و با حجاب و متانت نزد من آمد و متاعی طلب کرد. سؤال کردم: مادر! چرا پریشانی؟

عرض کرد: ای جوان مصیر! یک فرزند بیشتر ندارم، آن هم به مرض سل مبتلا شده و تمام پزشکان از درمان او عاجز مانده‌اند حالا آمده‌ام و آذوقه‌ای مهیا کنم و به وطن بازگردم.

مردی مصری گفت: می‌شود امشب را در منزل ما مهمان شوی، تا من هم طبیبی سراغ دارم و فرزند تو را نزد او می‌برم، زن رفت و پسر را آورد و گفت: من هر چه طبیب بوده بردم. مرد مصری رفت در مقام حضرت زینب (س) در مصر، و طولی نکشید برگشت و به زن گفت: آماده

باش برویم.

وقتی که زن با فرزند خود به همراه مرد مصری وارد حرم حضرت زینب کبری (س) شدند، زن تعجب کرد و گفت: این جا که کسی نیست. چون این زن مسلمان نبود و به این چیزها عقیده نداشت، ولی مصری گفت: شما برو و استراحت کن.

زن در گوشه حرم خوابش برد. اما مرد مصری وضو گرفت و جوان را به همراه یک روسری به حرم بسته و شروع به عبادت نماز و دعا و التماس کرد. ناگهان دید مادر جوان که خوابیده بود، بیدار شد و نزد جوان آمد و بی اختیار گریه کنان دنبال در ضریح می‌گردد و جوانش بلند شد و با مادر مشغول زیارت ضریح و حرم مطهر بی بی شدند. مرد مصری مرتب سوال می‌کرد که چه شده؟

زن جواب داد: خواب بودم، دیدم زن جوانی وارد ضریح شد که دستش را به پهلو گرفته بود. وقتی وارد شد، خانم مجلله‌ای که در حرم بود، دست و پاهای او را بوسید و به بی بی فرمود: ای نور چشم من! این جوان مسیحی را در خانه‌ات آورده‌اند، دست خالی بر مگردان.

گفت: مادر! خدا را به جان شما قسم دادم تا حاجت این را روا کند. یک وقت دیدم که مادر وارد جایی شد که همه در پیش پای او برخاسته و حضرت فاطمه (س) فرمود: یا جدا، یا رسول الله! در خانه زینب آمده، و رسول خدا (ص) از خدا خواست تا جوان را شفا عنایت فرماید.

شفای پسری که از بام سرنگون شده بود

مرحوم سید کمال الدین رقی، که زمانی مسئولیت واحد تاسیسات و برق صحن مقدس حضرت زینب (س) را به عهده داشت، برای یکی از دوستان خود چنین تعریف می‌کرد:

روزی پسری به نام «صاحب» مشغول چراغانی مناره‌های حرم حضرت زینب (س) برای جشن مبعث بود که از بالای پشت بام به وسط حیاط صحن سرنگون شد. مردم جمع شدند و بلافاصله او را به بیمارستان عباسیه شهر شام منتقل کردند و به‌علیت حال بسیار وخیم او، توسط پزشکان بستری شد.

خود او نقل می‌کند: هنگامی که در روی تخت دراز کشیده بودم، ناگهان بی بی مجلله‌ای دست یک دختر کوچک را گرفته و آن دختر فرمود: اینجا چه می‌کنی؟ بر خیز و برو کارت را انجام بده. و باز ادامه داد: عمه جان! بگو برو و کارش را انجام بدهد. بی بی اشاره فرمود: برو کارت نیمه تمام مانده. من که ترسیده بودم، با همان لباس بیمارستان از روی تخت بلند شدم و فرار کردم. در خیابان افرادی که مرا آورده بودند با تعجب از من پرسیدند: اینجا چه می‌کنی؟ و چرا از بیمارستان بیرون آمدی؟ من شرح واقع را گفتم و خلاصه، این واقعه، مشهور آن زمان شهر شام شد.

یهودی و طلب فرزند از زینب (س)

نقل می‌کنند: در بروجرده مردی یهودی بود به نام یوسف، معروف به دکتر. او ثروت زیادی داشت ولی فرزند نداشت. برای داشتن فرزند چند زن گرفت، دید از هیچ کدام فرزندی به دنیا نیامد. هر چه خود می‌دانست و هر چه گفتند عمل کرد، از دعا و دارو، اثر نبخشید. روزی مایوس نشسته بود، مرد مسلمانان نزد او آمد و پرسید: چرا افسرده‌ای؟ گفت، چرا نباشم، چند میلیون مال و ثروت برای دشمنان جمع کردم! من که فرزندی ندارم که مالک شود. اوقات وارث ثروت من می‌شود. مرد مسلمان گفت: من راه خوبی بهتر از راه تو می‌دانم. اگر توفیق داشته باشی، ما مسلمانان یک بی بی داریم، اگر او را به جان دخترش قسم

بدهی، هر چه بخواهی، از خدا می‌خواهد. توهم بیا مخفی برو حرم زینب (س) و عرض حاجت کن تا فرزنددار شوی. می‌گوید: حرف این مرد مسلمان را شنیدم و به‌طور مخفی از زنها و همسایه‌هایم و مردم با قافله‌ای به دمشق حرکت کردم. صبح زود رسیدیم، ولی به هتل نرفتم، اول غسل و وضو و بعد هم زیارت و گفتم: آقا یا رسول الله! دشمن تو و دامادت در خانه فرزندت برای عرض حاجت آمده، حاشا به شما بی بی جان! که مرا ناامید کنی. اگر خدا به من فرزندی دهد، نام او را از نام ائمه می‌گذارم و مسلمان می‌شوم. او با قافله برگشت. پس از سه ماه متوجه شد که زنش حامله است، چون فرزند به دنیا آمد و نام او را حسین نهادند و نام دخترش رازینب. یهودیها فهمیدند و اعتراضها به من کردند که چرا اسم مسلمانها را برای فرزندت انتخاب کردی. هر چه دلیل آوردم نشد قصه را بازگو کردم ناگهان دیدم تمام یهودیهایی که در کنار من بودند با صدای بلند گفتند: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهدان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله» و همه مسلمان شدند.

درک عظمت اهل بیت (ع)

زمانی که اهل بیت (ع) را با آن وضع ناراحت کننده و بدون پوشش مناسب، سوار شتران برهنه وارد شام نمودند و مردم به آنها می‌نگریستند و برخی آنان را مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند، یکی از شیعیان از دیدن این منظره بسیار ناراحت شد و تصمیم گرفت خود را به امام سجاد (ع) برساند، ولی موفق نشد. خود را خدمت حضرت زینب (س) رسانید و عرض کرد: ای پاره تن زهرا! شما از کسانی هستید که جهان به خاطر وجود شما آفریده شده، متحیرم که چرا شما را به این صورت می‌بینم.

حضرت زینب (س) با دست مبارک اشاره به آسمان نمود و فرمود: آن جا را بنگر تا عظمت ما را درک نمایی. آن شخص نگاه می کند، ناگاه لشکریان زیادی را میان زمین و آسمان مشاهده می نماید که از کثرت به شماره نمی آید و همچنین مشاهده می کند که جلو اهل بیت (ع) کسی ندا می دهد که چشمهای خود را از اهل بیتی که ملایکه به آنها نامحرم هستند، بپوشانید.^(۲۰۰)

نفرین زینب (س) در حق بحر بن کعب

بحر بن کعب (یا ابجر) را آوردند ابراهیم رو به او گفت: راست بگو، در روز عاشورا چه کردی؟ وای بر تو باد! ابجر گفت: کاری انجام نداده ام، فقط روسری زینب را از سرش گرفتم و گواشواره ها را از گوشش کردم، به حدی که گوشه هایش را پاره نمود...
ابراهیم در حالی که گریه می کرد گفت: وای بر تو! آیا چیزی به تو نگفت.

ابجر گفت: چرا، او به من گفت: خداوند دستها و پاهای تو را بشکند و با آتش دنیا قبل از آخرت تو را بسوزاند! ابراهیم رو به او کرد و گفت: ای وای بر تو! آیا از خدا و رسول خدا (ص) خجالت نکشیدی و رعایت حال جد او را ننمودی؟ آیا هرگز دلت به حال او نسوخت و به حال او رقت و راءفت نیوردی؟

ابراهیم گفت: دستهای را جلو بیار. او دسته را جلو آورد. در همان لحظه دستور داد آنها را قطع کنند. سپس ابراهیم پاهای او را نیز قلم نمود و چشمان او را بیرون آورد و با انواع عذاب و شکنجه ها به درک واصل ساخت.

سکوت محض در هنگام خواندن خطبه

در دروازه کوفه در آن ازدحام و شلوغی که صدا به کسی نمی‌رسد، زینب (س) می‌خواست حق را ظاهر کند و خطبه‌ای انشاد فرماید. هیچ کس گوش نمی‌کرد. سر و صدای لشکر و هیاهوی تماشاچیان و هلهله ایشان نمی‌گذاشت صدا به کسی برسد که ناگاه به قوه ولایت اشاره فرمود: «اشارت الی الناس ان اسکتوا فارتدت الاصوات و سکنت الاجراس» ساکت شوید! همه صداها گرفته شد، بلکه به همان اشاره زنگهای گردن اسبها و قاطرها و شترها ایستاد و در یک سکوت محض خطبه‌غرایش را انشاد فرمود و حق را ظاهر ساخت^(۲۰۱)

متوسل شوید، مایوس نمی‌شوید

هر که را حاجتی باشد، دنیوی و اخروی، هر گاه متوسل به خانه آن مظلومه شود، مایوس نخواهد شد، چرا که انجام مقاصد از قبیل رحمت‌اند و اعطای هر مطلبی، رحمتی است خاص. و چون آن مکرمه، عالم به رحمت، و قادر بر اعطای هر گونه موهبات می‌باشد، چگونه ممکن است کسی در خانه او روی برد و مایوس گردد؟ با آن جود و کرم که جلی خانواده محمدی بوده؟! با اینکه هر یک از صدماتی را که متحمل شد، مکافات دنیوی و ثواباتی اخروی دارد، که محتاج به تفصیل می‌باشد و آن منافی با غرض است. ولی اجمالا این مکرمه در این

عالم از علایق خود دور مانده زیرا کسانی را که از علاقه خود در این عالم دور افتاده‌اند هر گاه به او متوسل شوند - احتراماً لها - به علایق خود رسند. (۲۰۲)

اولین سفر به شام

حاج سید حسن ابطحی گوید: در سفری که به شام رفتم، با ماشین شخصی با خانواده‌ام همسفر بودیم. حدود دویست کیلومتر که به شام مانده بود، عیبی در موتور ماشین پیدا شد که به هیچ وجه روشن نمی‌شد. در این بین، آقا مهدی در بیابان با ماشین بنزش پیدا شد و با کمال محبت ماشین ما را بکسل کرد و به شهر شام آورد، ولی از این موضوع خیلی ناراحت بودم و به حضرت زینب (س) عرض کردم! چرا ما با این وضع در سفر اول وارد شام شدیم؟! شب در عالم رؤیا خدمت حضرت زینب (س) رسیدم، حضرت در جواب من فرمودند: آیا نمی‌خواهی شباهتی به ما داشته باشی؟ مگر نمی‌دانی ما در سفر اولی که به شام آمدیم، اسیر بودیم و چه سختی‌ها کشیدیم؟ تو هم چون از ما هستی (و سید هستی) باید در اولین سفری که به شام وارد می‌شوی اسیروار وارد شوی. (۲۰۳)

توسل به زینب کبری (س)

مرحوم بهبهانی، بانی شبستان مسجد نقل می کرد. پدرم قبل از تمام شدن کار شبستان مسجد، به مرض موت مبتلا شد و در آن حال وصیت نمود که «مبلغ دوازده هزار دینار حواله را صرف اتمام کار مسجد نمایید».

زمانی که فوت کرد، به منظور احترام به پدر و اشتغال به مجالس ترحیم،

چند روزی کار ساختمان تعطیل شد. شبی در عالم خواب پدرم را دیدم که به من گفت: چرا کار مسجد را تعطیل کردی؟ گفتم: به منظور احترام به شما و اشتغال به مجالس ترحیمتان. در جوابم گفت: اگر می خواستی برای من کاری بکنی، نباید کار ساختمان مسجد را تعطیل می کردی.

زمانی که بیدار شدم تصمیم به اتمام کار ساختمان مسجد نمودم به این منظور بای حواله دینارهایی که پدرم در وصیت خود عنوان کرده بود وصول کرده و از آن مصرف می نمودم. اما هرچه بیشتر جست و جو می کردم حواله ها پیدا نمی شد هر جا که احتمال وجود حواله ها می رفت گشتم، اما خبری از حواله ها نبود. سرانجام در حالی که بسیار ناراحت بودم به مسجد رفته و متوسل به حضرت زینب (س) شدم و خدا را به حق آن ساعتی که امام حسین (ع) و زینب (س) از یکدیگر وداع نمودند قسم دادم. ناگهان خوابم برد.

پس از مدتی بیدار شدم و دیدم همان ورقه ای که حواله ها داخل آن بود کنار من است از همان ساعت کار مسجد را ادامه دادم تا به اتمام رسانیدم و همیشه این کرامت را برای دیگران نقل می کنم.^(۲۰۴)

دختر دریای نجات

چاک شده سینه گل از غمت
سینه به سینه غم تو راز شد
سینه به سینه غم تو راز شد
شاهد شب‌های پر آواز شد
گوهر دریای عفافى شما
در حیایی و عزیز خدا
آن که دلش با تو هم آوا شده
موج شکن در دل دریا شده
با تو حدیث غم یاران شنید
نغمه پر درد بهاران شنید
وارث اشک و غم و آه علی!
دفت‌ر صبری و نگاه علی
با تو شده کاخ ستم واژگون
گشته به دریای عدم رهنمون
در حیا را چو تو خود مظهری
آینه دار ره هر باوری
با تو زمین فخر فروشد به صبر
دست بشوید ز تمنای ابر
غیرت آن دست بریده تویی
ناله آن زخم چکیده تویی

گرچه برادر به فراتش رسید

آب بدید و لب خود را ندید

تشنه اگر وارد پیکار شد

سیر به دست شه کرار شد

کرب و بلا بود و عطش در خروش

نالاه گل بود و غروری خموش

طفل عطش سینه خون را مکید

کرب و بلا در شطی از خون دمید

با یادش، ظهر عاشورا

زینب! بیار آب گلوی حسین را

پر کن تو شور اشک سبوی حسین را

ظهر است و یک نسیم که آشفته می کند

با دست هاش مشرق موی حسین را

زینب! غبار فاجعه نزدیک می شود

زینب! ببین! مقابل روی حسین را

در ناگهان ضربه یک تیغ، یک تبر

پر شد فضای باغچه بوی حسین را

زینب! به اهل کوفه، به نامردمان بگو:

آری! خدا خرید گلوی حسین را

کاروان اشک

می نویسم نامه‌ای با اشک و خون

از زبان داغ داران قرون

کاروان اشک و محمل‌های آه

در میان لاله‌ها می جست راه

لاله‌ها از سینه‌های چاک چاک

می دمید از سینه گلگون خاک

بال‌های سوگ در پرواز بود

پرده‌های آه در آواز بود

کاروان را طاقت این راه نیست

از دل زینب کسی آگاه نیست

دست‌ها در آرزوی پیکرند

مرغکان عشق، بی بال و پرند

دشت می‌گرید در آغوش غروب

وای از سیمای مدهوش غروب!

ساقه‌های نیزه گل داده‌ست، آه!

دست‌ها هر سوی افتاده است، آه!

می‌دود در لاله‌ها خون حسین

وای از رخسار گلگون حسین

زینب و بدرود مهمانان خاک

زینب و گلزخم‌های چاک چاک

جامه‌های زخم بر اندامشان

پیشگامان رهایی، نامشان

هر طرف سروی به خاک افتاده است
وین طلوع سرخ هر آزاده است
پیشگامان، ارغوانی گشته‌اند
لاله رویان، جاودانی گشته‌اند

تا اربعین...

دل اگر عزم جنون تازی کند
سر به روی نیزه جانبازی کند
دل اگر در سینه گردد عشقباز
سر به روی نیزه گردد سر فراز
دل اگر در عاشقی دلداده است
سر به روی نیزه بردن ساده است
چون جنون در دشت دل گل می‌کند
با لب نی سر تغزل می‌کند
ظهر عاشورا، عزیز بوتراب
شد به جنگ آخرین پا در رکاب
نقل شیرین جنون در باده کرد
ذوالجناح عشق را آماده کرد
بعد از آن بهر وداع آخرین
راند سوی خیمه‌ها سلطان دین
ابتدای کار، آن شاه شهید

روبه روی خیمه زینب رسید

ماه بانوی حرم بیرون بیا!

دختر تیغ دو دم بیرون بیا!

خواهرم! این جنگ جنگی دیگر است

در طریق عشق، خط آخر است

یادگار مادرم، زینب، بیا!

خواهر غم پرورم زینب، بیا!

چون که زینب، اسم خواهر را شنید

از نهانگاه حرم بیرون دوید

در مقابل دید اسب شاه را

بر کشید از سینه داغ آه را

دید زینب، یادگار ذوالفقار

بار دیگر کرده عزم کارزار

ناگهان سرتاسرش آتش گرفت

اشک در چشم ترش آتش گرفت

زانوانش ناتوان، خم شد، نشست

پایه‌های آسمان گویی شکست

بر زمین دستی و دستی بر کمر

پا شد از نو زینب خونین جگر

بر گل روی برادر رو نمود

گریه بر آن چشم و آن ابرو نمود

به شکوه گیسوانت یا حسین!

به دو قوس ابروانت یا حسین!

جان صد زینب به قربان سرت

یک تقاضا دارد از تو خواهرت

مادر ما، دختر ختم رسل

آن که پر پر شد به تیغ غم چو گل

چند دفعه لحظه‌های آخرش

گفت با این دختر غم پرورش

زینب من! در زمین کربلا

می‌شود سر از حسین من جدا

پیش از آن که وقت را از کف دهی

بر گل افتد قد آن سرو سهی

دست بگشا و گلویش را ببوس

آن گلوی غنچه بویش را ببوس

جان صد زینب به قربان سرت

یک تقاضا دارد از تو خواهرت

خم بشو، قدری الف را دل کن

زینبت را غرق عشق و حال کن

ای به قربان قد و بالای تو

خواهر محنت کش تنهای تو

خم بشو، قربان عطر و رنگ و روت

تا ببوسم غنچه ناز گلوت

شد پیاده از فراز قاچ زین

تکسوار عاشقی، سلطان دین

خم شد و بازوی خواهر را گرفت

خواهر غمدیده را در برگرفت

آفتاب آمد قرین ماهتاب

گویا گل شد هم آغوش گلاب

دست دور گردن خواهر فکند

گریه اهل حرم آمد بلند

خواهرم، زینب، تو ای سنگ صبور!

قد بکش، بشکوه، ای کوه غرور!

گر چه غمگینی، به ظاهر شاد باش

مرهم زخم دل سجاد باش

ای زبانت، ذوالفقار حیدری

در نگاهت، صولت پیغمبری

شانه‌هایت وارث حلم حسن

بعد از این، هستی رسول خون من

تازه این آغاز فصل عاشقی ست

خواهرم کار تو اصل عاشقی ست

گر رسول خون من باشی، خوش است

باز هم مجنون من باشی، خوش است

باز هم روشن‌ترین کوکب بمان

زینب من! باز هم زینب بمان

بعد از آن رو کرد بر اهل حرم

کای عزیزان، اهل بیت رنج و غم!

بانوان بی قرینه...الوداع

ام لیلا و سکینه...الوداع

موسم موعود پیغمبر رسید

فصل سرخ سینه و خنجر رسید

ماه بانوی حرم، بیرون بیا!

دختر تیغ دو دم، بیرون بیا!

ذوالجناح آمد چه زینی، واژگون

ذوالجناح آمد، چه یالی، غرق خون

ذوالجناح آمد، نگاهش پر غبار
ذوالجناح آمد، ولیکن بی سوار
آنکه بر نی نور حق را منجلی ست
بی گمان راءس حسین بن علی ست
سرنگو، خورشید روی نیزه رفت
جا به جا لرزید پشت عرش هفت
سر به ریوی نیزه دیدن مشکل است
خاصه آن سر، که جگر گوشه دل است
آه از آن دم که میان قتلگاه
زینب آمد بر فراز نعش شاه
تا به نعش بی سرش نزدیک شد
تن همان تن بود، اما سر نداشت
گفت: ای نعشی که این سان بی سری
تو همان نو باوه پیغمبری؟
گفت: ای فرزند زهرای بتول!
حاجی حج جنون، حجت قبول
ناگهان خورشید را بر نیزه دید
مشت زد چاک گریبان را درید
ای برادر! بی تو روز و شب مباد
در زمانه بعد از این زینب مباد
ای برادر! کاشکی زینب نبود
جان خواهر! کاشکی زینب نبود
بعد از این از کربلا تا شام تار
می شوم بر ناقه عربان سوار
بعد از این ای چلچراغ خانه ام

تازیانه می خورد بر شانه ام

ناله من تا مدینه می رود

خار در پای سکینه می رود

حرفها از این و آن خواهم شنید

طعنه ها از کوفیان خواهم شنید

کوفه، شهر گول و نیرنگ و فریب

کوفه، شهر آشنایان غریب!

بعد از این ماییم و فصل بی کسی

بعد از این ما و غم و دلواپسی

ای سر سلطان دین، ای تاج نور!

کی روا باشد که باشی در تنور؟

طاقتم کو، بنگرم چوب یزید

می خورد کنج لب شاه شهید

این همه داغ و بلیه مشکل است

دیدن مرگ رقیه مشکل است

یاد از دیروز و از آن آب و تاب

آه از فردا و از شام خراب

ای که معجز می ربایی از سرم

زینبم من، دختر پیغمبرم

روزگاری، روزگاری داشتم

سایه سار از ذوالفقار ما چه شد؟

گر چه روزی این چنین موعود بود

گوهر غلطان در خون... الوداع

الوداع... ای پور ختم المرسلین

تا به دیدار دگر، تا اربعین

پیام خون حضرت زینب (س)

وقتی به دل داغ برادر ماند و زینب
یک کربلا غم در برابر ماند و زینب
وقتی شهادت حرف آخر را رقم زد
غمنامه تنهای بی سر ماند و زینب
وقتی خزان بر سرخی آلاله‌ها زد
صحرائی از گل‌های پرپر ماند و زینب
وقتی که آتش با قساوت همزبان شد
در خیمه‌ها توفان آذر ماند و زینب
وقتی غزالان حرم هر سو رمیدند
موی پریشان، دیده‌تر ماند و زینب
وقتی فضا خالی شد از پرواز یاران
یک آسمان بی کبوتر ماند و زینب
تا کربلا در کربلا مدفون نگردد
در نینوا فریاد آخر ماند و زینب
دیدیم جای گریه، جای ناله کردن
«قد قامت» غوغای دیگر ماند و زینب
دست علی از آستینش شد نمایان
روح شجاعت‌های حیدر ماند و زینب
هنگامه‌ای دیگر به پا شد کربلا را
اوج تعهد، حفظ سنگر ماند و زینب
تکمیل نهضت در بیانش جلوه گر شد
وقتی پیام خون رهبر ماند و زینب

زینب، پاسدار لاله‌ها

می‌سوخ‌ت چو شمع و پایداری می‌کرد
دل از مژه جای اشک جاری می‌کرد
شب دختر شیر حق به جای عباس
از عترت عشق پاسداری می‌کرد

با پای برهنه

زان فتنه خونین که به بار آمده بود
خورشید و لا، بر سر دار آمده بود
با پای برهنه، دشت‌ها را زینب
دنبال حسین، سایه وار آمده بود

- ۱- خطابه زینب کبری (س) پشتوانه انقلاب امام حسین (ع) صفحات ۵۵ - ۵۷ اثر دانشمند محترم محمد مقیمی از انتشارات سعدی، به نقل از طرازالمذهب، ص ۳۲ و ۲۲.
- ۲- زینب کبری، ص ۱۳۹.
- ۳- الخصائص الزینبیه، ص ۱۵۵ ناسخ التواریخ زینب (س) ص ۴۷
- ۴- (ع) ناسخ التواریخ حضرت زینب کبری (س)، ج ۱، ص ۴۵ و ۴۶.
- ۵- فاطمه زهرا (س) دل پیامبر، ص ۸۵۴
- ۶- زینب کبری، ص ۱۳۷ و ۱۳۸
- ۷- پیام آور کربلا، ص ۱۷
- ۸- ره توشه راهیان نور، ص ۲۵۸.
- ۹- زینب کبری، ص ۱۳۷.
- ۱۰- بحالانوار، ج ۴۵ ص ۶۴.
- ۱۱- زینب کبری، ص ۱۴۳.
- ۱۲- شیرزن کربلا، ص ۴۰
- ۱۳- زینب کبری، ص ۱۵۳
- ۱۴- ریاحین الشریعة، ج ۳ ص ۶۴
- ۱۵- ره توشه راهیان نور، ص ۲۶۰
- ۱۶- زینب کبری، ص ۱۴۴ و ۱۴۵.
- ۱۷- زینب کبری، ص ۱۴۴.
- ۱۸- فاطمه زهرا (س) شادمانی دل پیامبر، ص ۸۶۲.
- ۱۹- فاطمه زهرا (س) شادمانی دل پیامبر، ص ۸۶۲
- ۲۰- زندگانی فاطمه زهرا و زینب، ص ۳۶.
- ۲۱- زندگانی فاطمه زهرا و زینب، ص ۲۵
- ۲۲- نگاهی کوتاه به زندگانی حضرت زینب کبری، ص ۳۳ و ۳۴.
- ۲۳- منتخب التواریخ، ص ۹۳، سفینه البحار، ج ۱ ص ۵۵۸.
- ۲۴- ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۵۰.
- ۲۵- الخصائص الزینبیه ص ۲۶۰
- ۲۶- مراقد اهل بیت در شام از سید احمد فهری، ص ۶۸.

- ۲۷- الخصائص الزينية ص ۲۱۰
- ۲۸- رياحين الشريعة، ج ۳، ص ۶۳.
- ۲۹- تنقيح المقال، ج ۳ ص ۷۹.
- ۳۰- زندگانی فاطمه زهرا و زينب، ص ۱۲
- ۳۱- رياحين الشريعة ج ۳ ص ۴۱
- ۳۲- ناسخ التواريخ حضرت زينب (س) ص ۷۴.
- ۳۳- الخصائص الزينية ص ۳۳۶.
- ۳۴- فاطمه زهرا (س) شادمانی دل پیامبر ص ۸۶۲
- ۳۵- سیمای حضرت زينب، ص ۷۶.
- ۳۶- همان منبع، ص ۸۵.
- ۳۷- زينب كبرى، نقدی ص ۶۲ و ۶۳.
- ۳۸- سیمای حضرت زينب، ص ۸۹.
- ۳۹- سیمای حضرت زينب، ص ۶۹
- ۴۰- حضرت زينب (س) پیام رسان شهيدان كربلا ص ۸
- ۴۱- زندگانی فاطمه زهرا و زينب، ص ۱۴.
- ۴۲- حضرت زينب پیام رسان شهيدان كربلا ص ۲۸ و ۲۹.
- ۴۳- زينب كبرى، ص ۱۹۳
- ۴۴- فاطمه زهرا (س) شادمانی دل پیامبر ص ۸۶۲.
- ۴۵- زينب كبرى، ص ۱۴۳
- ۴۶- زينب كبرى، ص ۱۹۴
- ۴۷- فروغ تابان كوثر، ص ۷۴ - ۷۶.
- ۴۸- سیمای حضرت زينب ص ۱۱۴ - ۱۱۶
- ۴۹- بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۸۳
- ۵۰- نقدی زينب كبرى، ص ۱۸ و ۱۹
- ۵۱- چهره درخشان قمر بنی هاشم، ص ۱۰۴.
- ۵۲- سیمای حضرت زينب، ص ۸۲.
- ۵۳- اين القاب را از كتاب «زينب كبرى» تاليف نقدی و «الخصائص الزينية» تاليف جزائرى و «الانوار القدسية» ديوان آية الله غرورى اصفهانى و «عقيلة الوحى» تاليف سيد شرف الدين» مى توانيد به دست آوريد.

- ۵۴- اصول کافی، ج ۱ ص ۴۵۸، تحلیل سیره فاطمه ص ۱۷۰
- ۵۵- سیمای زینب کبری، ص ۴۴.
- ۵۶- کامل الزیارات ص ۷۹۸ - ۸۰۰
- ۵۷- زینب کبری ص ۲۲.
- ۵۸- سفینه البحار، ج ۲ ص ۳۳۹، طبرسی، ج ۱ ص ۴۱۴.
- ۵۹- بطله کربلا، ص ۴۳.
- ۶۰- نهج البلاغه فیض، خ ۱۹۳، ص ۶۵۱.
- ۶۱- سیمای زینب کبری، ص ۴۵.
- ۶۲- عقيله بنی هاشم، ص ۱۲.
- ۶۳- فاطمه زهرا(س) شادمانی دل پیامبر ص ۸۵۳.
- ۶۴- عقيله بنی هاشم ص ۱۳ و ۱۴.
- ۶۵- زینب کبری، ص ۱۴۲.
- ۶۶- ریاحین الشریعه ج ۳ ص ۷۴
- ۶۷- انوار البهیة ص ۸۳.
- ۶۸- اخصائص الزینبیه، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.
- ۶۹- ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۷۸
- ۷۰- لهوف سید بن طاووس، ص ۹۰
- ۷۱- مقتل الشمس، ص ۱۲۴
- ۷۲- عقیل بنی هاشم، ص ۱۷ و ۱۸
- ۷۳- سلام مرا به حبیب برسانید. (فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۹۲)
- ۷۴- سیمای زینب کبری، ص ۸۹
- ۷۵- سیمای زینب کبری، ص ۱۱۶
- ۷۶- کبریت الاحمر، ص ۴۷۹.
- ۷۷- ع) کبریت الاحمر، ص ۴۷۹
- ۷۸- کتاب الارشاد ص ۴۴۰
- ۷۹- مقتل الحسین، مقدم، ص ۲۶۶.
- ۸۰- عقيله بنی هاشم ص ۲۰
- ۸۱- ارشاد، ج ۲ ص ۵ - ۹۷
- ۸۲- اکیلی المصائب فی مصائب الاطایب ص ۲۴۵ و ۲۴۶.
- ۸۳- زینب کبری، ص ۲۲۲ و ۲۲۳.

- ٨٤- زينب كبرى، ص ٢٢٣
- ٨٥- الخصائص الزينية، ص ١٦٤
- ٨٦- معالى السبطين، ج ٢ ص ٢٦
- ٨٧- سوگنامه آل محمد، ص ٣٤٢ و ٣٤٣.
- ٨٨- زينب كبرى ص ٢٢٠
- ٨٩- همان منبع، ص ٢٣٠ ٩٠- زينب كبرى، ص ٢٣١
- ٩١- سوگنامه آل محمد، ص ٣٤٤.
- ٩٢- عقيله بين هاشم، ص ٢٨ و ٢٩.
- ٩٣- معالى السبطين، ج ٢ ص ٢٢.
- ٩٤- زينب كبرى (س) عقيله بنى هاشم، ص ١٠٧ و ١٧٨.
- ٩٥- عقيله بنى هاشم، ص ٣٠ و ٣١
- ٩٦- كتاب الارشاد، ص ٤٦٦ و ٤٦٧.
- ٩٧- لهوف ص ١٤٣.
- ٩٨- سوگنامه آل محمد، ص ٣٩٠ و ٣٩١.
- ٩٩- كتاب الارشاد، ص ٤٦٥.
- ١٠٠- كبرت الاحمر، ص ١٦٢.
- ١٠١- الحوادث و الوقايع، ج ٣ ص ٢٣.
- ١٠٢- كتاب الارشاد، ص ٤٥٩
- ١٠٣- الحوادث و الوقايع، ج ٣ ص ٢٣.
- ١٠٤- معالى السبطين ج ١ ص ٤١٥
- ١٠٥- ترجمه ارشاد مفيد ج ٢ ص ١١٠.
- ١٠٦- سوگنامه آل محمد ص ٢٨٠
- ١٠٧- لهوف ص ١٣٧
- ١٠٨- الخصائص الزينية، ص ٢٩٦.
- ١٠٩- رياض القدس، ج ٢ ص ٢٣٧
- ١١٠- سوگنامه آل محمد، ص ٢٨٨ و ٢٨٩.
- ١١١- تذكرة الشهداء، ص ١٥٦ و ١٥٧.
- ١١٢- سوگنامه آل محمد، ص ٢٩١ و ٢٩٢.
- ١١٣- زينب كبرى، ص ٢٣٧.
- ١١٤- عقيله بنى هاشم، ص ٣٤ و ٣٥.

- ۱۱۵- زینب کبری، ص ۲۳۳ و ۲۳۴.
- ۱۱۶- مصائب المعصومین مطابق نقل الوقایع و الحوادث، ج ۳ ص ۲۳۷.
- ۱۱۷- سوگنامه آل محمد، ص ۳۷۹
- ۱۱۸- طراز المذهب، ج ۱ ص ۲۵۳.
- ۱۱۹- سیمای حضرت زینب ص ۱۱۹.
- ۱۲۰- سوگنامه آل محمد، ۳۸۱.
- ۱۲۱- معالی السبطين، ج ۲ ص ۸
- ۱۲۲- بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵۸ و ۵۹
- ۱۲۳- سوگنامه آل محمد، ص ۳۹۱.
- ۱۲۴- معالی السبطين، ج ۲، ص ۵۵
- ۱۲۵- فاطمه زهرا (س) شادمانی دل پیامبر، ص ۶۲
- ۱۲۶- فاطمه زهرا (س) شادمانی دل پیامبر، ص ۸۶۶
- ۱۲۷- لهوف، ص ۱۵۳
- ۱۲۸- سرگذشت جانسوز حضرت رقیه (س) ص ۲۷.
- ۱۲۹- حیاة الامام الحسين (ع) ج ۳ ص ۳۰۰
- ۱۳۰- بحار الانوار، جلد ۴۵، ص ۵۸، نفس المهموم، ص ۳۸۶.
- ۱۳۱- شیفتگان حضرت مهدی (عج) ج ۱ ص ۱۴۵.
- ۱۳۲- کامل الزیارات ص ۸۰۷ و ۸۰۸
- ۱۳۳- ره توشه راهیان نور، ص ۲۶۳.
- ۱۳۴- زینب کبری ص ۲۱۰ و ۲۱۱.
- ۱۳۵- عقيله بنی هاشم، ص ۳۸ و ۳۹.
- ۱۳۶- خصائص زینبیه جزایری ص ۱۲۰
- ۱۳۷- زینب کبری، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.
- ۱۳۸- سخن گفتن امام حسین (ع) در یکصد و بیست محل، ص ۵۲.
- ۱۳۹- چهره درخشان قمر بنی هاشم ص ۸۷ و ۸۸
- ۱۴۰- زینب عقيله بنی هاشم، ص ۹۱-۹۳
- ۱۴۱- ره توشه راهیان نور، ص ۲۶۵- ۲۶۶.
- ۱۴۲- ره توشه راهیان نور، ص ۲۶۶ و ۲۶۷.
- ۱۴۳- کتاب الارشاد ص ۴۷۳.
- ۱۴۴- کتاب الارشاد، ص ۴۷۲.

- ۱۴۵- سوره آل عمران، آیه ۱۸۷ ۱۴۶- سوره آل عمران آیه ۱۶۹
- ۱۴۷- ره توشه راهیان نور، ص ۲۶۷ - ۲۶۹.
- ۱۴۸- زینب کبری، ص ۲۴۰.
- ۱۴۹- سوره شعرا، آیه ۲۲۷
- ۱۵۰- تذکرة الشهداء، ملاحیب کاشانی، ص ۴۱۷.
- ۱۵۱- کتاب الارشاد ص ۴۷۹.
- ۱۵۲- پیام آور کربلا ص ۱۴۹.
- ۱۵۳- یعنی ای بچه زاده ابوسفیان، که نیایم پیغمبر، شما را آزاد کرد.
- ۱۵۴- پیام آور کربلا ص ۱۸۶.
- ۱۵۵- عقيله بنی هاشم، ۴۹.
- ۱۵۶- لهوف، ص ۱۹۷.
- ۱۵۷- ناسخ التواریخ ص ۵۳۱.
- ۱۵۸- داستان غم انگیز حضرت رقیه ص ۳۷ - ۳۹.
- ۱۵۹- زینب عقيله بنی هاشم، ص ۸۹ و ۹۰.
- ۱۶۰- ستاره درخشان شام، ص ۱۶۶ و ۱۶۷.
- ۱۶۱- ریاحین الشریعة ج ۳ ص ۱۸۸.
- ۱۶۲- ریاحین الشریعة، ج ۳ ص ۱۹۱.
- ۱۶۳- ریاحین الشریعة ج ۳ ص ۱۹۱
- ۱۶۴- داستان غم انگیز حضرت رقیه ص ۴۰
- ۱۶۵- مرقات الایقان ص ۵۱.
- ۱۶۶- ریاض القدس، ج ۲ ص ۲۳۷.
- ۱۶۷- پیام آور کربلا ص ۱۸۹.
- ۱۶۸- حضرت رقیه، علی فلسی، ص ۴۷.
- ۱۶۹- فروغ تابان کوثر، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.
- ۱۷۰- سرشک خن، ص ۱۳۹.
- ۱۷۱- ریاحین الشریعه ج ۳ ص ۲۰۴.
- ۱۷۲- فروغ تابان کوثر، ص ۲۷۷ و ۲۷۸.
- ۱۷۳- ناسخ التواریخ ص ۵۰۷
- ۱۷۴- اقتباس از مقتل ابومخنف ص ۲۰۶.
- ۱۷۵- پیام آور کربلا، ص ۱۹۰ تا ۱۹۲.

- ۱۷۶- حضرت رقیه دختر امام حسین ص ۴۷.
- ۱۷۷- ناسخ التواریخ ص ۵۰۷
- ۱۷۸- داستان غم انگیز حضرت رقیه ص ۶۴ و ۶۵.
- ۱۷۹- ریاض القدس ج ۲ ص ۳۲۳
- ۱۸۰- منتخب التواریخ ص ۲۲۹.
- ۱۸۱- عقيله بنی هاشم، ص ۴۱ و ۴۲
- ۱۸۲- الوقایع و الحوادث ج ۵، ص ۸۱
- ۱۸۳- مرقاة الايقان، ص ۵۲.
- ۱۸۴- چهره درخشان قمر بنی هاشم ص ۱۰۱ و ۱۰۲
- ۱۸۵- عقيله بنی هاشم ص ۵۷ و ۵۸
- ۱۸۶- چهره درخشان قمر بنی هاشم ص ۱۰۳ و ۱۰۴.
- ۱۸۷- برای توضیح و تحقیق بیشتر، مراجع شود به کتاب شریف
 «مراقد اهل بیت در شام» تالیف حجة الاسلام و المسلمین آقای
 سید احمد فهري امام جمعه محترم دمشق.
- ۱۸۸- خصائص الزینبیه، ص ۲۱۱ و ۲۱۲
- ۱۸۹- سیمای زینب کبری، ص ۱۴۳.
- ۱۹۰- زینب کبری، ص ۴.
- ۱۹۱- ریاحین الشریعه، ج ۳ ص ۱۵۱ و ۱۵۲.
- ۱۹۲- اقتباس از الطراز از المذهب
- ۱۹۳- ناسخ التواریخ، ج ۲ ص ۵۵۸.
- ۱۹۴- ریاحین الشریعة ج ۳ ص ۱۶۳ و ۱۶۴
- ۱۹۵- داستانهای شگفت شهید دستغیب ص ۵۲.
- ۱۹۶- تحفة الذاکرین و اسرار و الشهادة، ص ۷۵.
- ۱۹۷- سوگنامه آل محمد، ص ۳۷۷ و ۳۷۸.
- ۱۹۸- داستانهای شگفت آیه الله دستغیب ص ۱۶۸
- ۱۹۹- کرامات الحسینیة، ص ۵۵ - ۵۷.
- ۲۰۰- ریاحین الشریعه ج ۳ ص ۱۶۰
- ۲۰۱- زندگانی فاطمه زهرا و زینب (س) ص ۱۶
- ۲۰۲- وغ تابان کوثر ص ۲۶۳

۲۰۳- شب‌های مکه ابطحی، ص ۱۵۵
۲۰۴- این کرامت را خانم مرضیه نقل کرده است.



والسلام